عبرت افزا

تألیف

محمد حسن حسینی معروف به آقاخان محلاتی

حسنعلی شاه

با مقدمه و تحشی و اهتمام

حسین کوهی کرمانی

مدیر روزنامهٔ نسیم صبا

عبرت افزا

تألیف

محمد حسن الحسینی

معروف به آقاخان محلاتی

حسنعلی شاه

با مقدمه وسعی و اهتمام

ح. کوهی کرمانی

مدیر روزنامه نسیم صبا



والاحضرت آقاخان
درپونا باگاندی وخانم
گاندی

تهران چاپخانه مهر

سی دومین رشته از انتشارات روزنامه نسیم صبا

تاریخ
عبرت افزا

تألیف

محمد حسن حسینی معروف به آقاخان محلاتی

(حسنعلی شاه)

ابن شاه خلیل الله کرمانی

با مقدمه بسعی و اهتمام

حسین کوهی کرمانی

مدیر روزنامه نسیم صبا



من حسین کوهی کرمانیم　　　مهمان این سرای فانیم

چون شود تن خاک و خاک ما غبار　　　شعر و عکسی ماند از ما یادگار

ح. کوهی کرمانی مدیر روزنامه نسیم صبا

دیباچه

مقدمهٔ ناشر

در این خرم اساس دیر بنیاد
شغلی خاطر هر کس بود شاد
بود هر دل بذوقی خاص خرسند
ز مشغولی بشغل خویش دربند
برون از نسبت هر اشتراکی
سرشته هر گلی از آب و خاکی
از آن گل شاخ امیدی دمیده
بنحوی خاص از او سر درکشیده
بنوعی گشته هر شاخ برومند
یکی راز هر قسمت شد یکی قند

(وحشی بافقی کرمانی)

دنیا تابوده چنین بوده و همیشه بکام بیهنران قند و بکام هنرمندان زهر میریخته است

چه میتوان کرد؟

فلك را عادت دیرینه این است

که با آزادگان دایم بکین است

پانزده سال تمام در حکومت دیکتاتوری پیش رنج و عذاب کشیدم و در عین شدت و محنت هم خود را تألیف و تصنیف کتب ادبی و نشر آن نمودم و تا کنون سی و دو مجلد کتاب بجامعه تقدیم داشتم که پارهٔ از آن مانند هفتصد ترانه و چهارده افسانه بزبانهای آلمانی و فرانسه و انگلیسی ترجمه شده است اکنون هم که حکومت دموکراسی داریم باید بکفن دزد اولی یعنی دورهٔ دیکتاتوری درود بفرستیم در دورهٔ دیکتاتوری پانزده سال نامه نسیم صبا در توقیف ماند و حال که دورهٔ دموکراسی شده است هشت بار آنرا توقیف کرده‌اند و هنوز هم درقید توقیف میباشد خسارت و زیانهای مادی ومعنوی که‌از توقیف نسیم صبا بر من واردآمده جبران

نا پذیر است وبازرگانی را ماندکه سرمایه وهستی او راآتش
زده باشند چنانکه در اثر توقیف متمادی نسیم صبا ناچاریگانه
امید حیات وهستی خود یعنی چند جلد کتاب ذخیره زندگی
را بمعرض حراج گذاردم و اعلان فروش آنرا در روزنامه
اطلاعات منتشر ساختم !

با این همه دست از خدمات مطبوعاتی خود بر
نداشته‌ام .

گر فلك افکنده ما را در عذاب
کی رود آن‌طبع‌وخوی مستطاب

تازنده‌ام خادم‌علم و ادب و فرمانبردار اهل‌کتابم باری
کتابی را که اکنون از نظر محترم خوانندگان میگذرانم
تاریخ زندگانی و شرح مهاجرت مرحوم محمد حسن شاه
آقا خان اول (عطا شاه) و جد والاحضرت آقا خان فعلی
میباشد که چاپ اول آن در سال ۱۲۷۸ هجری قمری در
بمبئی بانجام رسید و نسخه آن بسیار کمیاب بود امیدوارم
که این خدمت نا قابل در پیشگاه اهل علم و ادب و تاریخ
مقبول‌افتد بویژه‌که برای مزید فایده مطالب مفصلی راجع به

نسب نامه این خاندان جلیل وشرح وقایع زندگانی والاحضرت آقا خان و تاریخچه سلسله آنها را در مقدمه کتاب نگاشتم مطالب مزبور از کتاب سوو نیر (۱) (یادگار) ترجمه و اقتباس شده است و کتاب مزبور چنانکه خوانندگان محترم مستحضرند در سال جاری بمناسبت جشن هفتادمین سال تولد والاحضرت آقاخان بزبان انگلیسی درهند طبع و نشر شده است.

کسانیکه از اوضاع دنیای امروز آگاهند اهمیت و مقام عالی والاحضرت آقاخان پیشوای فرقهٔ اسماعیلیه را در جهان سیاست و غیره میدانند این هم مسلم است که والاحضرت ایشان از طرف مادر شاهزاده ایرانی از طرف پدر نیز از سادات جلیل القدر مقیم ایران میباشند ودر واقع مفاخر ایشان جز مفاخر ایران چیزی نیست بنا بر این تصور میرود شناساندن یکی از مآثر ایران بزرگ و عموم فارسی زبانان خدمت نا قابلی بوده که این بنده افتخار انجام آنرا داشته‌ام و امیدوارم هم میهنان عزیز پس از مطالعه آثار بزرگ این خاندان جلیل ایرانی بیش از پیش بمزایا و عطایای موطن ارجمند خود علاقه مند گردند در پایان از

Souvenir (۱)

اولیای محترم دولت مخصوصاً جناب آقای قوام‌السلطنه نخست
وزیر انتظار و امیدوارم که دستور فرمایند از نامهٔ کهن‌سال نسیم صبا
رفع مزاحمت شود چه که ارباب ذوق میدانند وزش نسیم صبا
روح را بنشاط میآورد و توقیف و تعطیل آن خفقان میافزاید

درخاتمه از دانشمند محترم آقای عبدالحسین نوائی
که در تنظیم فهرست اسماءالرجال والاماکن اینکتاب متحمل
زحمت شده‌اند صمیمانه تشکر میکنم

تهران اردیبهشت ۱۳۲۵ کوهی کرمانی مدیر روزنامهٔ نسیم صبا

اجداد آقاخان

حضرت محمد ص. با خدیجه ازدواج کرد و فرزندی آوردند که فاطمه بود فاطمه‌را بعلی پسر عمو ودوست پیغمبر دادند علی بعقیده شیعه امام اول وجانشین بلافصل حضرت محمد میباشد حضرت علی از ٦٥٦ تا ٦٦١ میلادی خلافت نمود و جانشین اوحضرت حسن و جانشین حضرت حسن حضرت حسین شهید کربلا بود پسر جعفر صادق ع امام ششم شیعیان فیلسوف مشهور عالم اسلام بود و جانشین او پسر بزرگش اسمعیل امام هفتم گردید.

اسمعیلیه یعنی فرزندان اسمعیل در افریقیه (تونس و طرابلس امروز) فرمانروائی یافته و تا مصر پیش رفتند. امام مهدی امام یازدهم اسمعیلیه در ۹۰۹ میلادی خلافت فاطمی را در شمال آفریقا تأسیس کرد و شهر مهدیه را پایتخت قرار داد وقتیکه قلمرو آنان توسعه یافت از مهدیه بقاهره آمدندو آنجا را پایتخت کردند امام معز که درزمان‌او پایتخت‌انتقال یافت شهرقاهره‌را بناکرد جوهر سپهسالار امام‌معزشهرقاهره را فتح کرد و دستگاه‌با عظمت امام معز در تاریخ ضبط است

لین پول (۱) در تاریخ خود چنین مینگارد :

« امام معز فرمانروای سیاستمداری بود و همیشه از فرصت ها استفاده میکرد امام معز علاوه بر زبان و ادبیات عربی زبان یونانی و سودانی و بربری هم می‌دانست و زبان اسلاوها را هم یاد گرفته بود و با اسلاوهای اروپای شرقی با آن زبان سخن می گفت و بقدری فصیح بود که موقع خطابه سرائی مردم را بگریه میانداخت امام معز فرمانروائی سیاستمدار و عدالتخواه درستی بود »

امام معز در ۹۷۵ در گذشت و پسرش امام عزیز بخلافت رسید الیری (۲) راجع باین امام مینویسد که سردار فاتح شکارچی بیباك و مرد باسخاوتی بود .

امام حکیم جانشین امام عزیز از ۹۹٦ تا ۱۰۲۱ میلادی خلافت کرد و پسرش امام ظاهر از آنرو مهم است که در زمان او سوریه و فلسطین هم بتصرف خلفای فاطمی درآمد .

امام ظاهر در ۱۰۳۵ وفات کرد و پسر هفتساله اش مستنصر بخلافت رسید سلطنت این امام ۶۰ سال طول کسید

O' Leary (۲) Lane pool (۱)

ناصر خسرو شاعر ایرانی در زمان مستنصر بقاهره آمد و در سفرنامهٔ خود شرحی مفصل از ثروت و جلال خلفای فاطمی شرح میدهد

درایام خلافت مستنصر دولت فاطمی بمنتهای ترقی و عظمت رسید زیرا با وجود ازدست دادن مراکش وتونس والجزیره بر بقیه کشورهای شمالی آفریقا مصرو سیسیل و مالته وسوریه وآسیای صغیر وکرانه‌های دریای قرمزهم حکومت میکرد .

خلفای فاطمی طرفدار ومروج علم وادب بودند دانشگاه بزرك الازهر درزمان آنان مرکز علوم مذهبی وادبی گردید و ازهر گوشه وکناری برای کسب علم ومعرفت بآن دانشگاه روی میآوردند نمونه‌های نادرالوجودزیادی از معماری و هنر های زیبای آنعصر درمصر کنونی دیده میشود که ازفرهنك عالی اسلامی درزمان خلفای فاطمی حکایت میکندوالاحضرت آقاخان نیز اینرویه‌را ازنیاکان خودارث برده وپیروان خویشرا بکسب علم ومعرفت توصیه میکنند.

پس از مرك مستنصر پیروان او دو دسته شدند جمعی

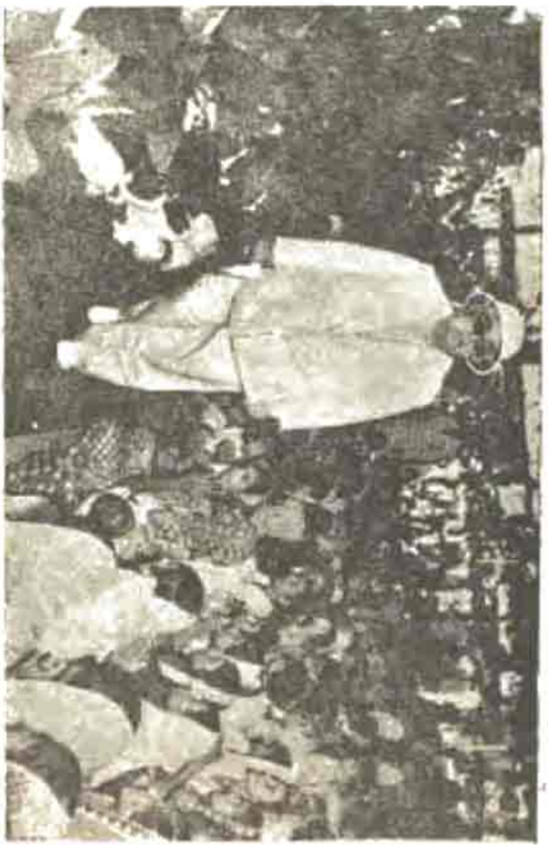
طرفدار ناظر پسر ارشد وجمعی دیگر هوا خواه مستعلی پسر دوم او گشته امام ناظر ازقاهره باسکندریه رفت و در آنجامقیم شد و بطورمرموزی درگذشت ولی حسن صباح معروف بشیخ الجبل پسر هشت ساله او موسوم با مام هادی را برداشته بقلعه الموت برد و بجای پدر برمسند خلاف نشانید همانموقع که اسمعیلیه در قلعه الموت مقام خود رامستحکم میساختند نیروی تازه در شرق پدید آمد چنگیز خان فرمانروای مغول پس از تسخیر ممالك تاتار متوجه کشورهای اسلامی گردید و پس از مرك چنگیز سپاهیان اوسراسرایران را ویران و یا تحت اطاعت خود در آوردند وسرحد ممالك چنگیز خان ازرودو لگاتاچین و از خلیج فارس تاسیبری امتداد یافت پس از مرك چنگیز خان نوه اش با توخان روسیه و بلغارستان رامسخر کرده به لهستان و موراوی و دالماسی حمله برد و تا مجارستان پیش رفت و میخواست استامبول را هم بگیرد اما اجل مهلتش نداد مانگو قا آن نوهٔ دیگر چنگیزخان فرمانفرمای ممالك تاتارشدو برادر خود هولاکورا بسلطنت ایران تعیین کرد در آنموقع امام رکن الدین برالموت و اطراف آن حکمروا شد و چون مرد

صلح خواهی بود قلعه الموت را به هولاکو تسلیم کرد مشروط بر اینکه خودش و همراهانش سالم بمانند ولی هولاکو بعهد خود را وفا نکردو تمام اسمعیلیان‌را قتل عام کرد جز شمس - الدین محمد فرزند امام رکن الدین که بطور محرمانه پیش از تسلیم قلعه الموت فرار کرده بود از سال ۱۰۹۰ تا ۱۲٦۵ میلادی اسمعیلیه در اطراف کوه‌البرزدر ایران اقامت داشتند وسپس بداخله ایران مهاجرت کرده دونقاط مختلف کهك-یزد بالاق ، ویرچا متفرق شدند آقا خلیل الله شاه چهل پنجمین امام‌وجد بزرك والاحضرت آقاخان در دربار فتحعلی شاه مقام شامخی داشت آقا حسنعلی شاه استاندار کرمان وجدوالا حضرت آقاخان امور محلات را نیز اداره میکرد و از اینرو طایفه آقا خان بمحلاتی شهرت دارند فتحعلی شاه دختر خود را باآقا حسنعلی‌شاه داد و او رابدامادی‌خود پذیرفت ولی آقا حسنعلی شاه‌در نتیجه‌پیش آمدهای‌ناگوار مجبور شد ازایران برود و پس از طی راههای سخت افغانستان واردسند شد آقا حسنعلی شاه برای تسخیرسند خدمات مهمی(۱)بسرچارلزناپیر

---

(۱) Sir Charles Napier

کردو مستقیم در جنك ۱۸٤۰ با افغانستان **کمکهای زیادی به** کمپانی هندشرقی نموده درازای این خدمات **بعنوان والا**— حضرت ارثی مفتخر گردید که اکنون آقاخان نیز **از آن برخوردار** میباشد ادوارد هفتم پادشاه انگلستان همینکه **موقع ولیعهدی**



والا حضرت آقاخان پیش از اینکه او را با الماس بکشند در حسن آباد نزدیك بمبئی در میان گروه انبوهی از پیروان خویش آرامگاه اجداد خود را زیارت کرد



حضرت امام آقا علیشاه الحسینی آقاخان دوم مدت امامت از ۱۲۹۸
تا ۱۳۰۲ هجری

بهند آمد در بمبئی بطور رسمی از والاحضرت آقا حسنعلیشاه دیدن کرد. حسنعلیشاه در ۱۸۸۱ وفات کرد و جسدش را در مقبره حسن آباد بمبئی بخاک سپردند والاحضرت آقاعلیشاه پدر آقاخان در محافل هندی و بریتانی دارای همان احترامات پدری شد او شکارچی مشهوری بود و شیر ها و ببرها را بفاصله چند قدمی پیاده تیر میزد آقاعلیشاه پنجاه وچهارمین امام درسال ۱۸۸۵ پس از ٤ سال خلافت در گذشت و جسدش را بنجف بردند آقاخان هنگام مرگ پدر هشت ساله بود و مادرش دختر نظام الدوله تربیت اورا عهده دار گشت این خانم محترمه برای خدمت بامور مذهبی از جلال و عظمت دربار سلطنتی صرف نظر کرد والاحضرت آقا خان مکرر از حسن تربیت این مادر اظهار تشکر و قدردانی میکند



علیا حضرت بانو عدیشاه مادر والاحضرت آقا خان

این خلاصه از تاریخ خاندان آقا خان بود که در مصر

و عربستان و ایران و خاور میانه حکومت داشتند فریاستارك در کتاب خود موسوم بدره حشاشین چنین مینویسد

شاید در دنیا هیچ خاندان فرمانروائی بعظمت وافتخار خاندان والا حضرت آقا خان نباشد والا حضرت آقا خان از شاهزادگان هاشمی وقریش میباشد که خیلی ازخاندان سلطنتی بوربون ها وبرنزویك‌ها قدیمی‌ترند آقا خان از خاندانی است که افسانه ها و تاریخ قرطبه و بغدادوقاهره‌و تولد و ازآن سرچشمه گرفته‌است .



قهرمان صلح واتحاد

آقا خان با مهاتما گاندی و سروزینی نیدو ، والاحضرت آقا خان یکی ازطرفداران جدی اتحاد هندو با مسلمان است و در ۲۵ نوریه ۱۹٤٦ مهاتما گاندی‌رادر پونا ملاقات و درباب امکان اتحادمسلم با هندو یکبار دیگر بحث نمود

عقیده اسمعیلیه راجع بامامت

اسمعیلیه شاخه‌ای ازشیعیان هستند ومنتسب باسمعیل امام هفتم میباشند اسمعیلیه معتقدند که امامت بایدنسلا بعدنسل ازپدر بپسر برسد و تاکنون چهارده قرن است که این ترتیب ادامه دارد حضرت علی داماد و پسرعموی پیغمبر درسال ٦٥٦ میلادی امامت رسید والاحضرت آقاخان چهل وهشتمین فرزند وجانشین علی میباشد دکتر جی تی لیتز درکتاب دارد ستان خود چنین مینویسد :

نسب نامه آقاخان غیر قابل اختلاف است قاضی سر ژزف آرنولد(۲) که مامور رسیدگی بقضایای مشهور خواجه ها بود راجع بنسب آقاخان چنین گفت : محمد حسن حسنی یا بعبارت دیگر آقا خان و یا بطوریکه در پرونده های رسمی حکومت بمبئی ثبت گشته والاحضرت آقا خان محلاتی بالارث رئیس و امام اسمعیلیه میباشد و بعنوان جانشین علی ولی‌الله بر مسند امامت نشسته است واز نسل علی است ونسبش باسمعیل فرزند جعفر صادق میرسد و اسمعیل امام هفتم شیعیان بود نسب نامه والاحضرت آقا خان در جای دیگر این کتاب هم ذکر

شده است.

اسمعیلیه معتقدند که تا قیامت جانشین امام باید تعیین گردد آنها میگویند دنیا هیچوقت بدون امام نخواهد بود قرآن مجید میفرماید یا ایها الذین آمنو اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اوالامر (امام) منکم وان تنازعتم فی شیئه فردوه الی الله والرسول.

ای مؤمنین از خدا و پیمبر و فرمانروایان (امام) خود اطاعت کنید و اگر اختلافی پیدا کردید بخدا و رسوله راجعه نمائید قرآن میفرماید محمد آخرین پیغمبر است و پس از و پیغمبری نخواهد آمد پس تا قیامت امام باید باشد.

حضرت پیغمبر فرموده است دنیا بی امام نخواهد ماند وگرنه امور دین برهم میخورد

ناصر خسرو فیلسوف مشهور در کتاب مقدس وجه دین میفرماید همانطور که عالم مادی خالق لازم دارد و تمام موجودات پدرومادر میخواهند همینقسم عالم روحانی هم پدرومادر میخواهد وپدر مادر عالم روحانی امام است وحضرت پیغمبر بعلی فرمود من و تو پدرومادر این امت هستیم خواجه نصیر طوسی فیلسوف

بزرك دیگر در کتاب اخوان ناصری میگوید مردمان عادی امام را مانند افراد عادی میبینند اما نمیتوانند روحانیت امام‌را درك کنند شناختن امام چند راه دارد اول شناختن شخص او که هرکس معاصر او باشد میتواند شخص اورا بشناسد دوم شناختن نسب و نژاد امام که از تاریخ معلوم میشود ولی هیچکدام از این‌دو طریق اهمیت ندارد سوم اینکه امام‌را بشناسد واطاعت کند ایندوطریق معرفت بوسیله معلم و کسی که دارای چنان معرفتی بوده است بیاید و فقط منحصر بفرقه اسماعیلیه است و طریقه چهارم شناختن مقام الوهیت و حقیقت معنای امامت است که فقط اختصاص به ذوات مقدس دارد و غیر از آنها کسی این‌نوع معرفت پیدا نمیکند.

نسب نامه اسماعلیه

حضرت محمد ص

علی امام اول با فاطمه دختر محمد ص ازدواج کرد

۲ ـ حسین

۳ ـ زین العابدین

٤ محمدباقر

۵ ـ جعفر صادق

٦ ـ اسماعیل

---

۷ ـ محمد	موسی کاظم
۸ ـ وافی احمد	علی رضا
۹ ـ تقی محمد	محمد تقی
۱۰ ـ راضی عبدالله	علی نقی
۱۱ ـ محمد مهدی مؤسس خلافت	حسن عسکری
فاطمی در افریقه	محمد مهدی
۱۲ قائم	میگویند غایب است
۱۳ منصور	
۱٤ معز (فاتح مصر)	

۱۵ - عزیز

۱۶ - حکیم

۱۷ ظاهر

۱۸ مستنصر بالله اول

---

۱۹ - نزار   مستعلی

۲۰ هادی   امر

۲۱ مهدی   طیب

۲۲ - قاهر

۲۳ - حسن علی ذکره السلام   آخرین امام طائفه بهره

۲۴ علا محمد

۲۵ - (خود) جلال الدین حسن   میگویند غایب شده است

۲۶ - علاء الدین محمد

۲۷ - رکن الدین خورشاه

۲۸ - شمس الدین محمد

۲۹ - قاسم شاه

۳۰ - اسلام شاه

۳۱ - محمد بن اسلام شاه

٣٢ مستنصر بالله دوم

٣٣ - عبدالسلام شاه

٣٤ - غریب میرزا

٣٥ - ابوزازعلی

٣٧ - ذوالفقار علی

٣٨ - نورالدین علی

٣٩ - خلیل‌الله علی

٤٠ نزار دوم

٤١ - سید علی

٤٢ - حسن علی

٤٣ - قاسم‌علی

٤٤ - ابولحسن‌علی

٤٥ - خلیل‌الله علی دوم

٤٦ - والا حضرت آقا حسن علی شاه آقا خان اول

٤٧ والا حضرت آقای علی شاه آقا خان دوم

٤٨ والاحضرت سر سلطان محمد شاه آقا خان سوم

بعضی از وقایع مهم زندگانی والاحضرت آقاخان

۱۸ اوت ۱۸۸۵ ـ ۱۸ اوت ۱۹۴۵

۱۸۸۵ ـ ۱۸ اوت بمقام پیشوائی اسمعیلیه رسید.

۱۸۹۷ ـ با شاهزاده بیگم ازدواج کرد

۱۸۹۸ ـ باروپا رفت باملکه ویکتوریا ملاقات نمود نشان کاس . آی . ای دریافت داشت.

۱۸۹۹ ـ بآفریقا رفت نشان ستاره زنگبار گرفت از ایران نشان شمس همایون و از ترکیه نشان ستاره گرفت .

۱۹۰۲ ـ بعنوان مهمان ملت در مراسم جشن تاجگذاری ادوارد شرکت کرد نشان جی . سی . آی . ای گرفت

۱۹۰۳ ـ نامزد عضویت شورای قانون گذاری امپراطوری هند ورئیس کمیته پذیرائی کنفرانس تعلیم و تربیتی مسلمانان هند گشت .

۱۹۰۶ ـ بعنوان رئیس نمایندگان مسلمانان هند نزد لردمینو Lord minto انتخاب شد



امام آتیه طایفه اسمعیلیه

سرهنگ دوم شاهزاده علیخان جانشین آقا خان - از ۱۹۳۹ تا خاتمه جنگ ۱۹۴۵ در ارتش فرانسه - بریتانیا و آمریکا در خاور میانه خدمت کرده است -

---

۱۹۰۷ـ رئیس دائمی کنگره مسلمانان گشت (در ۱۹۱۴

ازاین سمت استعفاداد)

۱۹۰۸ - با شاهزاده خانم ترس Therese مادر پرنس علیخان ازدواج کرد

۱۹۱۰ - سیزدهم ماه ژوئن پرنس علی خان درشهر تورین به دنیا آمد

۱۹۱۱ . نشان جی ، سی ، اس ، آی گرفت ۳ ملیون روپیه برای دانشگاه علیگر اعانه جمع کرد درکنفرانس الله آباد اتحاد هندو ها و مسلمانانرا پیشنهاد کرد

۱۹۱۶ . مقرر گردید ۱۱ تیر توپ برای اوشلیك کنند و پرنس درجه اول بمبئی تعیین شد

۱۹۱۸ - کتاب «هنددرحال تحول را منتشر ساخت از طرف دانشگاه اکسفورد بدرجه ال ال دی نایل گشت

۱۹۲۱ - معاون رئیس دانشگاه علیگر شد

۱۹۲۳ - نشان جی - سی - وی اوگرفت

۱۹۲۴ - شورای دولتی هند برای او جایزه صلح نوبل را درخواست کرد

۱۹۲۸ - در کنفرانس تمام مسلمانان هند (دهلی) بریاست

انتخاب شد

۱۹۲۹ - بامادمازل اندره کارن‌مادر پرنس صدرالدین
ازدواج کرد

۱۹۳۰ -)بریاست نمایندگان هند و بریتانیائی و در ۱۹۳۱
کنفرانس میز گرد تعیین گشت

۱۹۳۲ - نماینده هند در کنفرانس خلع سلاح شد
پیشوای نمایندگان هند در جامعه ملل گردید و در سالهای ۱۹۳٤
۱۹۳۵ - ۱۹۳٦ - ۱۹۳۷ - نیز باین سمت باقی ماند

۱۹۳۳ - پرنس صدرالدین متولد شد

۱۹۳٤ - بسمت مستشاری انتخاب گردید

۱۹۳۵ - ۱۸ اوت جشن طلائی پنجاه سال امامت او
بر پا گردید

۱۹۳٦ - در هند بمناسبت جشن پنجاه سال امامت هموزنش
طلا کشیدند (در بمبئی)

۱۹۳۷ - در نائی روبی از شهرهای افریقا بمناسبت جشن
پنجاه سال امامت هموزن او طلا کشیدند بریاست مجمع جامعه
ملل انتخاب گشت بعنوان رئیس نمایندگان هند بریتانیائی در

جشن تاجگذاری تعیین شد

۱۹۴۴ - با مادموازل لابروس La brousse ام حبیبه بیگم فعلی ازدواج کرد

۱۹۴۵ - ۱۸ اوت جشن شصت ساله امامت او بر پا گردید .

۱۹۴۶ - دهم ماه مارس در بمبئی بمناسبت جشن مزبور هموزنش الماس کشیدند

۱۹۴۶ - در هجدهم ماه اوت در دارالاسلام زنگبار به مناسبت مزبور هموزن او الماس خواهند کشید

در بازیها - در ۱۹۳۰ - ۱۹۳۵ - ۱۹۳۶ سه مرتبه (دربی) Derby را برد

هفت بار در انگلستان در سالهای ۱۹۲۴ - ۱۹۲۹ - ۱۹۳۰ - ۱۹۳۲ - ۱۹۳۴ - ۱۹۳۵ - ۱۹۳۷) رئیس برندگان جایزه شد.



شاهزاده کریم و شاهزاده محمدامین نوه‌های والاحضرت آقا خان

در خاتمه زمانیکه مرحوم آقاخان اول در ایران میزیسته همواره مورد مدح و ستایش شعرا و نویسندگان بزرگ عصر خود بوده است

ما برای نمونه چند بیت از قصیدهٔ که حکیم قاآنی شیرازی در زمانیکه آقا خان استاندار کرمان بوده است در مدح وی گفته و از وی شال کرمانی برای معشوق و فرش برای

زینت ایوان خود تمنی کرده است برای نمونه در اینجا چند بیت میآوریم

در مدح میر بی‌شبه و عدیل سایل جلیل‌خایل منبع جود و سخا آقاخان متخلص بعطا مد ظاله فرماید

آدمی باید بگیتی عمر جاویدان کند
تا یکی‌از صدتواند مدح آقاخان کند
حکمران خطهٔ کرمان که ابروست‌او
خاك رابیجاده سازد سنك را مرجان‌کند
دربراوپیرزالی کمتراست‌از پور زال
او زکین‌گر بهر هیجاجای بر یکران‌کند
خصم‌راگو پیش تیغش جوشن وخفتان‌مپوش
مرگراکی چاره هرگز جوشن و خفتان‌کند
خاك رمرامهر او همسان‌کند باآسمان
وآسمان‌را مهراو با خاك‌ره یکسان‌کند
گردش چشمش بیك ایمای ابروگاه‌خشم
موی مژگانرا بچشم بدکنش سوهان‌کند
خود بسیر لاله وریحان ندارد احتیاج

کزنگاهی خاك وگل‌را لاله وریحان کند
نسبت جودش بعمان کی دهم کو هر زمان
جیب سائل را زگوهر غیرت عمان کند
صاحبا قاآنی از شوق تو در اقلیم فارس
روز وشب در دل خیال خطه کرمان کند
یاد آنشب کز جمالت چشم من پرنوربود
تیرهٔ چشمم زسیل قطره‌چون قطران کند
عیش آنشب را اگر با صدزبان خواهد بیان
نیستش پایان اگر خود عمر بیپایان کند
داور از جود دودستت آرزو یك دست‌فرش
تا طراز بزمگاه وزینت ایوان کند
هم‌زبهر گلرخی کز وی وثاقم گلشن است
تحفهٔ باید که اورا همچوگل خندان کند
تحفه‌اش شالیست تا سالی ببندد درمیان
برتری ز امثال جوید فخر بر اقران کند
خود تودانی گردلی باشد مرا در پیش اوست
اختیار اوراست گر آباد وگر ویران کند

من بقدر همت خود کردم استدعا زتو
همتت دیگر ندانم تا چه حد احسان کند
مور از دریا نمیخواهد ولی دریای ژرف
وسعت خود را ز موج دمبدم طوفان کند
باد دور دولتت ایمن ز جورروزگار
تا بگرد خاك ساکن آسمان دوران کند

✲✲✲

ونیز درموقعی که چاپ این کتاب درشرف اتمام بود دوست دانشمند ارجمندم آقای محمد وثوق (قوام حضور) مرا ازرسالهٔ که فیلسوف مشهور خواجه نصیرالدین طوسی دراثبات مذهب اسمعیله نوشته‌اند آگاه وآن رساله را دراختیاررهی گذاردند ولی متأسفانه نتوانستم ازمندرجات آن در این کتاب استفاده کنم امید وارم در آتیه نزدیکی رساله فوق‌الذکر را با رسالهٔ که مرحوم آقاخان اول در همین موضوع مرقوم فرمودند در یك مجلد بچاپ برسانم

ح - کوهی کرمانی مدیر روزنامه نسیم صبا

سی ودومین رشته از انتشارات روزنامه نسیم صبا

عبرت افزا

تألیف

محمد حسن حسینی معروف بآقاخان محلاتی
ابن شاه خلیل الله کرمانی

باهتمام وسرمایه

حسین کوهی کرمانی

مدیر روزنامه نسیم صبا

فروردین ماه خورشیدی ۱۳۲۵

چاپخانه چهر

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد و ثنا یگانه خالقی را رواست که جملهٔ جهان و جهانیان صورت یکتائی اوست ولی یارای زبان کو که ثنایش گویم ویا وصف کمال کبریایش گویم لا احصی ثناء علیک کما اثنیت علی نفسک و نعت رسولش را سزا است که لولاک لما خلقت الافلاک شمهٔ از اوصاف بیهمتائی اوست.

از عکس رخش گلشن جان پیدا شد
وز سایه او سرو روان پیدا شد
بلغ العلی بکماله کشف الدجا بجماله
هم نقطه وهم دایره وهم پرگار

ودرود بر اوصیای بحق واولیای مطلقی زیباست خلفاً عن سلف که در هر ازمنه وادوار بمدلول آیه شریفه یا ایها الذین آمنو اطیعوا الله و اطیعو الرسول و اولی الامر منکم و مضمون حدیث انی تارک فیکم الثقلین ماان تمسکم بهما لن تضلو بعدی کتاب الله و عترتی حبلان ممدودان لا

ينقطعان ولاينقصمان الى يوم القيمة حتى يردالخوص خاصة وجود فيض آمود ايشان است وبعد چون در كارخانه آفرينش نوع انسان راشايسته ترين منش وبينش تحصيل عبرت است لهذا اين سر گشته دايرهٔ امكان و پا شكسته دور زمان بنظر عبرتِ ملاحظه احوال گذشتهٔ خود را نموده مجملى ازتفصيل سرنوشت سرشت وسرگذشت تقليب حالات و تقريب رويدادات واردهٔ دورى نسبت بخود را بجهته فائده بينندگان برشته تحرير كشيده تاسررشته نقل احوالات ديگران گرديده ميزان تجربه حاصل نمايند چه شخص اودربيان شرح احوال خود جمال اشتباه وتخليط محال است.

فما ثم الاالصمت والحق ناطق
وما ثم الاالله لاغير خالق
فيشهد نا تكوينه فى شهودنا
يدل عليه فى الوجود حقايق
فمن شاء فليومن ومن شاء فليضل
خلاف الذى قاناه والله صادق
وماتشاء ون الاان يشاء الله

ضمنا رعايت احتصار مى نمايد كه طول مقال موجب ملال نگرندگان نگردد

رباعی

این کوچه عمر وحشت افزاراهی است
حیرت زده است هر کجا آگاهی است
بازیگر روزگار را معرکه ها است
میدان جهان عجب تماشاگاهی است

واین مسمی به محمد حسن الحسینی الشهیر بآقاخان ابن شاه خلیل الله را احوالات اززمان تولد تاپنجم مرحله که از عمر سپری شد چنانچه اقتضای حرکات صبیان است مقتضی شرح وبیان نیست درسال ششم بمکتبم بردندو بملا محمد علی ادیبم سپردند وسواد مشارالیه بمثابه بود که فرق سواد ازبیاض بآسانی مشکل می نمود چنانچه در افاده گلستان سعدی

اسب تازی که تك رود بشتاب

توجیه بسك شکاری میکرد ودراستفاده ازدرس نصاب در معنی حسد حافده متغیریانه میسرود که اطفال را بپرسیدن مزخرفات صوفیه چه خیال بگذارید وبگذرید که بیان این معانی موجب اختلال دین واضلال آئین است خدایش رحمت کناد ـ بالجمله درهفت سالگی والدمرحوم شهید را به یزد بردند وایمانی خان

فرهانی مأمور به نیابت دهات متعلق بماکه مرحوم آقا محمد
خـان پس ازحرکت دادن والدوبستگانرا ازکرمان درعوض
بعضی از املاکات آنملك واگذارا کرده‌بودند شدوچون‌محمد
قلی نام‌که کدخدای قصبه ریوگان‌محلات‌بود تمکین حکومت
او را نمـی نمـود بجهته اطمینان او کـاغذی مؤکـد بـه
پیمان و ایمان غلاظ و شداد نزد مرحومه والده فرستاد و آن
مرحومه بعد ازمطمئن ساختن‌اورا روانه فرهان نمود و خان
موصوف خلاف عهد وسوگند کرده او را مقید و محبوس و
محصلان فرستاده خانه واساسی البیت او وراحتی ملبوس زنانه
او را غارت نموده بردند ووالـده بجهته وساطت و شفاعت او
روانه فرهان شد و خان مزبور از **مشك‌آباد** که مسکن او
بود بدهات دیگر رفته روی پنهان نمود ازاین سبب‌ها ناچار و
ترك خانـه و مسکن محلات را نمـوده در هشت سالگی
مستاصلا در قم مأمن قسمت افتاد و در آنجا از وجدان ارباب
نفـاق و فقدان اصحـاب وفاق چنـدان اضطرار و دست
تنگـی در وسعت مکنت اتفـاق افتـاد کـه راستی نـان و
ماست در قوت لایموت بسختی دست میداد وبهیچوجه تفقدی

از اقارب و اجانب متصور نبود تاطی سیزده مرحله‌از عمر شده هم در این سال مرحوم والد را در یزد شهید کردند و پس از وقوع این واقعه خویش و بیگانه یگانه وار بمخالفتم موافقت نمودند و تقویت امنای دولت ساطانی بمعاونت اضداد مزید برعلتها گشته تا آنکه والده مرحومه ملجا شده روانه دار — الخلافه طهران گشت و در حریم محترم خاقانی بداد خواهی نشست تا :

از خاك صفا، صفاپذیرد
مروا ، جمال مروه گیرد

و در مشکوی خاص سلطنت بمزید عزت اختصاص یافته بمعرض تظلم شتافت چنانکه گفته اند

آتشکده سینه ما خالی نیست
بتخانه آذری خلیلی دارد

سوز داد خواهی آن مرحومه بعروق شخص سلطنت تافته کارد از کمر کشیده بقصد مرحوم ظل السلطان ازجا حرکت وبشنعت تمام اورا مخاطب ساخته فرمایش فرموده بود که این چهار پنج ده خراب را که مرحوم آقا محمد خان عوض املاك کرمان بایشان واگذار نموده بود تو بکدام

حکم وجرئت مدخلیت نمودی وفی الواقع اگر مرحومه والده شفاعت نکرده بود صدمات کلی البته بظل السلطان واردمی آمد پس نصفت شور یاری در صدد تدارك مافات و اصلاح مفاصدی که بمرور شهور سنوات و ایام و اوقات گذشته بما وارد شده بود برآمدند وازمکارم اخلاق ولوازم اشفاق بطیب خاطر محرك سلسله وصلت و وداد گشته بازدواج صبیه جلیله خود باین درویش ضعیف والده را تکلیف فرمودند و والده بعبارتی خاص معذرت خواستند که خیمه سلطنت را بافضای درویشی چه مناسبت وانگهی باین پریشانی ها چون این خیال در ضمیر آفتاب تابش سلطان مجال تمام یافته بود مطابق بیست وسه‌هزار تومان نقدازخزانه عامره‌بجهته‌مخارج مرحمت فرمودند واین را بمظاهرت تمام بین الانام بمصاهرت امتیاز دادند و مادام الحیات رعایت عزت و احترام مرا زیاده از شاهزادگان عظام می نمودند و وساطت مرا در باره اکابر و اصاغر قبول میکردند بلکه در اکثر محافل از وصلت بامن اظهار مفاخرت میفرمودند اسکنه الله تعالی فی بحبوحة الجنان

هر يد ذرۀ ذرات کائنات شود
دلی که جلوه خورشید را طلبکار است

چون مقصود اظهار کلیات احوالست از اطناب شرح جزئیات اجتناب میرود پس ازرحلت آن مغفور و ظهور وحشت وفتور مابین امیروماموز نزدیك و دور و وصول موکب پادشاه مرحوم محمد شاه جعل الجنته مثواه بدار الخلافه تهران از هرملك شاهزادگان و حکام وامرا وعمال متوجه بدارالخلافه کشتند واز حوادث یغما وتاراجی که بین رحلت وجلوس آن دو پادشاه رحمت مانوس واقع شده بود اکثری بگیر و دار و مواخذه گرفتار و من چنانکه رسم یاران است در صحبت غلامحسین خان سپهدار بجهت تهنیت جلوس وارددربارسلطانی شدیم ودربلاد عراق وسایرین دراموال مجاورین و مسافرین نهب وتاراج کلی اتفاق افتاد و مکاریان از هر سمت در حدود متعلق بمن مأمن گزیده ایمن زیستند تاسلامت بمقصدرسیدند انتشار اینگونه محافظت و خیر خواهی موجب خوشنودی خاطر پادشاهی گردید ونیز ملك کرمان که ازکثرت تاختو تاز بلوچ و افغان ویران و بتصرف اولاد شجاع السلطنه بود

بملاحظه رصانت قلاع وارك بم كه باستحكام مشهور است و
زيادتی جمعيت مخالفين امنيتش بآسانی مشـكل مينمود لهذا
پادشاه مرحوم بصوابديدمرزا ابوالقاسم‌قائم مقام رحمه‌الله كه
ازكماهی احوال واعمال واقوال‌اين خاندان اباعن جد بخوبی
مطلع بود مراطلبيد وفرمودند كه چون حكـومت كرمان
متعلق باجدادتو بود حال نيز تعلق بتودارد ووجه‌تدارك
مخارج لشكری را از خزانه دريافت نموده

بزودی تداركديده روانه شوپس من‌بملاحظه اينگونه
رافت و اقتضـای وقت عرض كردم كه‌اگرچه حال‌ملك كرمان
بتصرف غير است ودرزمانيكه لطفعلی‌خان‌دركرمان بود
مرحوم آقامحمد خان چند مدت بالشكر بسيار و مخارج بی
شمار بنفس نفيس زحمات كلی كشيد تا مفتوح گرديد وحال
چون اين خـدمت بعهدهٔ من مقرر است بتائيد الهی و اقبال
پادشاهی ميروم و ديناری از خزانه عامره‌نميخواهم تاانشاء الله
ملك را ازتصرف بيگانه واولادشجاع انتزاع وامن‌نمايم‌پس‌از
انجام اين خدمت بهر نوع موهـبتی كه سزاوارم داننـد سر
افرازم فرمايندپس‌ازرخصت وحكم همايون روانه‌محلات‌شده

چند روزی جهت تدارك توقف نموده عزیمت سمت مقصود را
مصمم گشتم وقبل ازورود بکرمان اولا شجاع السلطنه شهررا
تخلیه وبشتاب بطرف بم ونرماشیر عنان تاب شده بودند و بعد
ازورود شهر را تصرف ویکچند جهت تمشیت توقف و برادرخود
سردار ابوالحسن خان را باخوانین وسرکردگان ایل صداقت
دلیل عطاء الهی وخراسانی وسایر را ماءمور بطرف بم و نرماشیر
نمودیم واولادشجاع قلاع نرماشیر وبم را بافغان وبلوچ سیستانی
سپرده خود باخدم وحشم فرار برقرار اختیار وجلوریز دشت
گزیر را پیش گرفته پشت دادند و افغان و سیستانی بهوای
اینکه مدت یازده سال درعهد خاقان مغفور که هرساله علاوه
برمالیات کرمان سالی چهل هزار تومان خرج لشکری میشد
ودفع آنها صورت نگرفته بود جسور وجری شده بودند وقلاع
متصرفی خودرا بذخیرهٔ بسیار و مردان کار مضبوط ساخته و
خودباستکمال صفوف واستعمال آتشخانه وسیوف بمقابله پرداخته
نهایت استعداد خود را در دلاوری ظاهرمی نمودند تا اینکه
من خود بعداز تنظیم وتنسیق امورات بلد ومقابله ومدافعه را
مصمم گشته بسمت نرماشیر ایوار و شبگیر نمودم ومدت یك

سالو کسری آسایش و آرام برخود حرام وغله یکمن تبریزی پنجهزار دینار بنوکر رسانیدم وباوجود قحطی واستحکام قلاع وافزونی جمعیت مخالفین بلوچ و افغان تامجموع آنها رابعد ازوضع آنچه در جنك ها کشته شدند دستگیر و اسیر نکردم واز پانشستم وبعداز اطلاق واخراج گرفتاران جرح وتعدیلی که ازسرکشان ومفسدین ملك جهت امنیت وآسایش سپاه ورعیت و افزایش منال دیوان سلطنت لازم بوده نمودم پس از فراغ میرزاعلی رضای مستوفی را جهته پرداختن محاسبات مالیات پادشاهی ودریافت مفاصا بافرمان تحسین خدمات مفصله فوق روانه دار الخلافه کردم و خود بخیال فراغت آسودم ومنتظر نتیجه قول وقراری که مابین پادشاه مرحوم واین درویش رفته بود بودم وبا خود همواره این نکته را میسرودم

ساقیا باده بده غم مخور ازدشمن ودوست
که بکام دل ما آن بشد این آمد

چه من بقول خود وفاکردم و خدمات خود راحسب الخواهش اولیای دولت بجا آوردم و بامید نتایج فرمایشات شهریاری هردم تصورات نشاط افزا بخاطر می آوردم پس از

چندی چاپاری از جانب یکی از محرمان بزم حضور سلطنت و درویشی دارد و مختصر مراسلهٔ باین‌مضمون نمود که چون قانون دولت ایران را چنان‌که میدانی که در تغییر و تبدیل وزرا لامحاله تغیراحکام وحکام وزیر سابق در زمان وزیرلا- حق می‌شود که استقلال وزارات ثابت گردد و چون خدمات تو بزرك ونمایان بوده و حکومت کرمان را در حالتیکه بتصرف دشمنان قوی بوده و دولت قوامی نگرفته بود بتو دادند و بدون سببی که مستلزم نقض قول پادشاهی گردد عزل نمودن‌تو ممکن‌نبود لهذا بفراهم آمدن اسبابی که حواله بتقریر حامل‌است تفصیل سبب وتحصیل مطلب رادرك خواهید نمود و آن این است که چون حاجی‌زین‌العابدین شیروانی که درحیات‌خاقان مغفور بگستردن بساط ارشاد انبساطی داشت و در خفیه بهر بوم و برزن در طریق نعمت الهی علم نشاط می افراشت و باکثری از شاهزادگان والانشان نوید سلطنت ایران را به پیمان وکتمان داده بود من جمله شاه مرحوم را اگر چه رشته ارادت و بیعت را سابق بعروهٔ ارشاد حاجی میرزاآقاسی‌رحمه‌الله‌محکم داشتند ولی از وفور صدق و یقین

خاطر بذکر اورادی که از مرحوم حاجی شیروانی در سفر خراسان تلقین شده بود می گماشتند تا اینکه نوبت سلطنت بنام نامی آن پاك فطرت بلند آوا گردید و حاجی مشارالیه از مرتبه خلوت بمنصبه جلوت قدم فرسا گشته لوای جلالت را بنوای هل من مزید بلند گردانید و مورد اعتماد خدام سلطنت و موجد اعتقاد بعضی از امنای دولت گردیده عزت و احترام تمام یافت و در اوقاتی که موکب همایون شهریاری در هیجان حرکت بسمت جرجان بود مشارالیه بحقوق محبت های سابق من که در عهد خاقان مغفور در زمانی که از فارس و عراق متواری و فراری شده پناه آورده بود و من او را در دولت آباد که ملك محدثی من است پناه داده و مدتها نگاهداری نمودم تا از خطر جانی ایمن شده بمسکن آمانی مأمن گزید این اوقات، اظهار صداقت و محبت بمن می نمود لهذا بعد از حرکت از کرمان و ملحق شدن بار دری همایون در مقام تلافی بر آمده درخدمت شاه مرحوم از باب فخریه معلوم نموده بود که من مثل آقاخان مریدی که در اکثر بلاد عالم کرورها مریددارد دارم وضمنا چون من مقرر کرده

بودم که ازمال حلال‌ماهی پانصد تومان جهت خرج نهار و شام شهریار خلد مقام و یکصد تومان جهت خرج سفرهٔ مرحوم حاجی میرزا اقاسی میدادم در حین روانگی حاجی مشارالیه ازکرمان بطرف اردوی همایون وجوه مزبور را شش ماهه مصحوب عالیجاه ارجمندشاهرخ‌خان در صحبت‌ایشان بجرجان فرستادم چون در آن اوقات حاجی‌زین‌العابدین بخیال انتظام دادن مهام سلطنت افتاده و همگی حواس را آماده پیاده ساختن حاجی وزیر از رخش وزارت نموده بدستیاری امنا و مقربین بزم حضور سلطنت مثل میرزا نصرالله صدر الممالك و میرزا مسعود وزیر دول خارجه و میرزاباقر ملك الکتاب‌و بعضی دیگر از اصحاب واحباب مشارالیه تقصیرات چند که تفصیلش موجب اطناب است بر حاجی وزیر وارد آورده و فهرست نموده باطمینان تمام درشاهرود و بسطام‌مجال‌اضمحلال اورا یافته باستظهارکلی انجاح مقصود خودرا جزوی شمرده فهرست را بنظر پادشاه مرحوم رسانیده و بغرور این خیالات نیاز شش ماهه که جهت شاه مرحوم و حاجی وزیر فرستاده بودم نرسانید بالحاصل شاهنشاه جنت آرامگاه همان ساعت

حاجی وزیر راطلبید وفهرست را باو سپرده بودند ومشاراالیه از ملاحظه همین قدر گفته بودکه خطای بزرگ مرا که نواب ضیاء السلطنه را بنکاح میرزامسعود آوردم ننوشته اندبالجمله درشب آن روزحاجی مرشد راکه درکمال عظمت واجلال بود بنهایت خفت واضمحلال از اردو وملك اخراج وباوجود معین بودن صداسب وقاطر باروسواری جهت ایشان بیك یابو محتاج و این المفر گویان دروادی حیرت پویا وسرگردان بعدازآن کسی ازشخص حضرتش نشان نداد تارخت به بیدای خاموشان گشادخدایش رحمت کناد

خورشید علم بکوهساران زدو رفت
دلدار در امید واران زد و رفت
بلبل دستان نو بهاران زد و رفت
گل خنده بوضع روزگاران زد ورفت

بلی

به پیشکاری عقل شریف ورای درست
توان کمند تصرف درآسمان افکند

وحاجی وزیر بملاحظه همان فخریه که حاجی مرشد خدمت شاه مرحوم نموده بود که آقاخان مرید من استو نیز نیاز ماهوار را باو نرسانیده بودند درتدارك خراب کردن

من مستعد گردیده باقص الغایه بنای کوشش را پایه بست و
چون در وقت حرکت موکب همایون بطرف جرجان من عریضه
خدمت شاه مرحوم عرض کرده بودم که باوجود وجع و الم
پای مبارك چه لازم بنفس نفیس زحمت مسافرت قرار میدهند
پنج فوج لشکر بمن بدهید تا انشاءالله باندك زمانی تاهرات را
مفتوح وبممالك محروسه منظم سازم و این کیفیت علاوه بر
فتوحات کرمان وبم و نرماشیر در ضمیر آفتاب تاثیر سلطانی
مؤثر افتاده مزید خوشنودی خاطر مقدس شهریاری شده ودر
سلام عام فرموده بود که کاش مثل آقا خان برادری داشتم تا علم
آسایش می افراشتم و روزگار بفراغت میگذاشتم بالجمله
حاجی رحمه الله از همانجا کمر عداوت و خرابی مرا بر میان
بسته منتهز فرصت بود مگر بسبب زیادتی التفات پادشاه
نسبت بمن بی مستمسك نمیتوانست کاری از پیش برد لهذا
میرزا علی رضای مستوفی فرستاده مرا بنوید های گزاف
فریفته ومرا درخدمت پادشاه متهم ساخته باتمام کارم پرداختند
ودروقتیکه من دربم بودم وبرادر خود سردار ابوالحسن خان
را مامور فتح بمفهل وبلوچستان نموده بودم که خبر حرکت

سهرابجان بطرف کرمان رسید وچون من خود فوراً بملاحظه اینکه مبادا وهن و خرابی از بلوچ و غیره بملک برسد نتوانستم مراجعت بسمت کرمان نمایم هر چند بواسطه رسل و رسائل خواستم دفع تهمت ازخود و مهلت مراجعت سردار را از ممفهل بخواهم صورت نبست تااینکه شدآنچه‌شد بلی

نباشد پسندیده شرع وعقل
که بی بینه شاه فرمان دهد
که همچون قضای قضا حکم او
گهی جان ستاند گهی جان دهد

خلاصه معلوم گشت که اراده الهی بنوعی دیگر متعلق است

دانم که بجز خدای قهاری نیست
برخاطرم ازظالم کسی باری نیست
ماهیت مغلوب نباشدغالب
مغلوب خداشدن مرا عاری نیست

والحکم لله واحدالقهار

گر درطلبش رنجی ما را برسد شاید
چون عشق حرم باشد سهل است بیابانها

ودر این مقدمات بر ارباب دانش واصحاب بینش روش است

که بجز عدم غور و حکم فور چیزی مانع اولیای دولت علیه نبود و اگر تابع اهوای نفسانی و اغوای شیطانی نبودند و فی الجمله خیر دولت و پاس ناموس سلطنت منظور می نمودند نه‌مانند من‌دولتخواهی که‌ازمال وجان درخدمات سلطانی مضایقه‌نکرده بودم‌خراب‌وروگردان میشدم و نه‌آنهمه نقصان مالی وجانی و نامی باعلیحضرت خاقانی میرسید بلکه علاوه‌بر ملك بلوچستان وسیستان وممالك دیگرنیز بی‌غایله جزو ممالك محروسه میشد وچنانچه اولاد مرحوم شجاع السلطنه را باافغان وبلوچ از کرمان وبم و نرماشیرگریزانیده به بلوچستان وافغانستان وهرات متواری ساختم تعاقب نموده بانتزاع ممالك‌دیگرنیز می‌پرداختم ولی‌افسوس

آن شنید استی که‌یار بردبار
چونکه بااوضدشوی گردد چومار

فاعتبر و یا اولوالابصار آن پیر باتزویر وآن وزیر بی تدبیر وآن پروردگان دولت ونعمت وآن بروز قدر وشوکت وآن تسخیر نمودن ممالك که‌اعلیحضرت سلطانی‌را درتلواین مقدمات باآن کوکبه‌وحشمت محرك سمت‌هرات‌شدند وبهمین

طریقتها ازوساوس شیطانی وهواجس نفسانی که بجز خود بینی وخودرای و سرموئی خیر دولت ونام ولینعمت وناموس سلطنت را منظور نکرده چنانچه بعالمی معلوم است بعد از کرور ها نقصان باآن احوالات پریشان بی نیل مقصود مطرودادنی بنده ازبندگان شهر یاری شدند:

به بین تفاوت ره از کجاست تابکجا
و نتیجه نمك بحرامی چنانچه دیده
شد عاید حال تمامی گشت
والخیر فیما وقع
جملهٔ عالم ز گهن تانبو
چون گذر نداست نیرزد بجو

بالحاصل در عین اضطرار خود داری ووقار را اختیار نموده پا بدامن اصطبار کشیده استوار نشستم و از سر تعلقات هوائی برخواسته رشتهٔ امید نتایج گذشته راگسسته و بالطاف نامتناهی الهی پیوستم وباین ترانه مترنم گشتم

بنام نکو گر بمیرم رواست
مرا نام باید که تن مرك راست

رباعی

گر نیست مرا طالع پیروز چه باك
ورطبع نگردد الفت آموز چه بـاك
باید چوز همدمان بریدن پیوند
گر همنفسی نباشد امروز چه باك

چون بخدا و ظلل او اعلیحضرت پادشاه معلارم بوده و هست که درسر من سودای حکومت کرمان بلکه هوای سلطنت ایران و توران نه بوده و نیست ومحض امتثال امر سلطانی وانجام خواهش وفرمایش خاقانی قبول نمودم و خلقی میداند که از فضل الهی و برکت اباء واجداد طاهرنیم سلطنت هارادرفضای وسعت و رفعت درویشی خود بغایت پست می بینم و الحمد خدا را

اورنك زمین داغ نگین بی کلهی نیست
جم رشك برد حشمت شاهانه ما را

برعالمی معلوم است که سلطنت صوری ومعنوی ازازل متعلق به آباء واجداد من بودهٔ وتا ابدنیز همین است و همین خواهد بود ولی باوجود اینکه اجدادبزرگوارم عروة الوثقای

دین وحبل الله المتین که لانفصام لها ز کتاب مبین ولاینفصمان ولاینقطعان درحدیث مشهور جدم سیدالمرسلین صلی الله علیه وآله اجمعین بوده‌اند وسرموئی بدنیا و مافیها مقید نیستم بلی بقدر امکان دررواج دین وشریعت خاتم النبیین باقتداء اجداد طاهرین کوشش میرود و چنانچه ثابت است که درمصر چند پشت ازاجدادم سلطنت وخلافت رامتصدی بودندورواج مذهب جعفری رابقانون اثنی عشری که حالا نسبت بشاه اسمعیل صفوی میدهند ایشان دادند ومن بقیه آن خاندانم واگر نکرندگان ازعدم تامل وتعمق نظر کنند خواهنددانست که :

عالی گهران بنده نژادان منند
خونین جگران باده گساران منند
در کشور خودسلطنت ماست قدیم
پیران مغانه خانه زادان منند

و الحمد الله المنعم المفضل که بساط درویشی مرا در اکثر ممالک سلاطین معموره عالم بسیط وگسترده است و اگر سلاطین بلادبزجر وعنف مالیات ازرعیت میگیرند مالیات مرا بدون طلب درغایت عجزوانکسار خاکسارانه آستانم رامی‌بوسند و

میرسانند و اگر در حلال و حرام بموجب احکام محکم ملك علام و شریعت سید انام حساب وعقابی را معتقد باشند میزان حق وباطل است درویشی ما وسلطنت هابالجمله چون خبر و سول سهر انجان متواتر شد و فرصت تدبیر رفع تهمت کم برادران خود سردار ابوالحسن خان را از طرف بلوچستان و سردار محمد باقرخان راازسمت راور طلبیدم چون عرصه مجال تنك بود وخصم آماده جنك لهذا سردار محمد باقر خان را بزخم گلوله ازپادرآورند وباخدم وحشم جملگی گرفتار کردند وبا محمدجعفرخان برادر زاده مرا کهدر کرمان نائب الحکومه مقرر کرده بودم مقید ساختند و بالشکری آراسته بسرداری شاهرخ خان ولد ابراهیم خان قاجار بمحاصره بم پرداختند و من ناچار بجهته محافظت جان وناموس محصور شدم و امتداد زمان محاصره مدت چهارده ماه شدو چون مقصود من دفع تهمت ازخود بود مکرر نوشتم کهمرا راه بدهید خودم میروم خدمت پادشاه و اگر آنرا مانع خواهید شد راه بدهید از ملك ایران باعیال پریشان بمملکت دیگر میروم و هرچند ازاین باب بحاجت تکرار رفت جواب بجز صدای توپ وتفنگ نیامد وروز بروز

بجمعیت و کوشش درسختی محاصره می افزودند اگرچه مکرر آنهارا شکست فاحش دادم وتوپخانه آنها ر اگرفتم واگر می خواستم بکلی آنها را مضمحل میساختم و لکن بتصور اینکه رشته مودت گسیخته نشود وتهمت مدعیان راست نیاید خود دارای نمودم وبعد ازاضطرار برادرخود سردار ابوالحسن خان را باعریضه نیاز خدمت نواب فریدون میرزا بشیراز فرستاده استمداد طلبیدم وآنسرکار محمد صادق خان برادرزادهٔ خاقان مغفور را بجهته حرکت دادن من بطرف فارس فرستاد وخان معزی الیه بعداز ورود باتفاق عباسقلی خان لاریجانی که ازجانب پادشاه مرحوم بمحاصر بم مشغول بود با کلام الله مجید داخل قلعه گردیده قسم خوردند وعهدنمودند که سرموئی دست انداز بمال من ونوکر من وعزت من نکنند ومن قلعه را خالی نموده وبانوکر و عیال خودروانه فارس شوم بعداز عهدو پیمان وقسم درتدارك تخلیه قلعه وحرکت خود برآمده آنهارا بداخل آمدن نوکر خود را به بیرون رفتن حکم دادم که بیکدفعه داد وفریاد نوکرهای من بلند شد بعد که مشخص گشت یك یك گرفته وبرهنه و بسته شده بودند و کار از کار گذشته

بود باقی از نقیر تا قطمیر حتی ملبوس بدن کبیر و صغیر را گرفتند ومارا بطریق اسراروانه کرمان نمودند چون این نوع بلایا موروثی بودرضا بقضای الهی داده بشکر گزاری افزودم

بس بوالعجبی است زیر این چرخ اثیر
عبرتکده ایست درنظر عالم پیر
جان گشته بقید تن گرفتار ببین
سیمرغ بدام عنکبوتست اسیر

پس مژده این فتح رابهرات فرستادند چون محمد رضا میرزا شاهزاده که باحاجی زین العابدین هم مشرب ودر سلك مریدان اومرتب بود وازضبط نمودن وترسانیدن حاجی مشار الیه وجه خرج شش ماهه سفرهٔ شاه مرحوم و حاجی را مطلع بود ودرهمان سفر تفصیل رابحاجی وانمود کرده بود آنمرحوم نیز ازآنچه درحق من کرده پشیمان گشته بود لغرض مدت هشت ماه درکرمان بطریق محبوسان بسربردم ولی ازآنجاکه فضل الهی آن فآن شامل حال این درویش بود وهست در روز ورود بکرمان تنخواه نقد از طرف هندوستان و خراسان و ترکستان وبدخشان جهته من آوردند که جبران آنچه ازمن و

نوکرهای من برده بودند باالمضاعف شد بعد از ورود موکب همایون پادشاهی از طرف هرات بدار الخلافه خواستند و فرستادند وچون بحاجی غفرالله بیگناهی من ثابت بود لهذا بطریق احترام بامن حرکت نمودند لکن در مدت توقف اصلا از من جویا نشدند که توچه کردی وما باتو چه کردیم وسبب نقض قول ما چه بود و حق خدمات توچه شد پس از ظهور این گونه بی احتسابی رخصت حاصل نموده یکچند در دشنابه قم بجهته تبدیل آب وهوا ماندم وبعد روانه محلات شدم که آسوده شوم بعدازچندی حاجی عبدالمحمد که از رعایای پست محلات بودو درزمان ابتذال حاجی وزیر باسم من و رسم درویشی های متعارف مصاحب اوشد بود ودرعهد وزارت او رفته رفته محرم خاص الخاص گشته وبواسطه او محرم و صدیق اعلیحضرت سلطانی گردیده بمزید اعتبار اختصاص داشت و از دارالخلافه وارد محلات شد بغرور عزت چهار روزهٔ عاریتی داعیه وصلت بامن نمود وچون هم کفو نبوداز طرف من دعوتش باجابت مقرون نیامد واورا پس از ازاین ابراز داعیه نزدخود راه ندادم بعداز مایوسی در ثانی روانه دار الخلافه و در آنجا مروراً باوقات

خاصی خاطرنشان پادشاه وحاجی نمود که آقا خان در تدارك جمع آوری لشگر وهوای مخالفت درسردارد-بلی

هر که دراصل بدنهادافتاد
هیچ نیکی ازو مدار امید
زانکه هرکزبجهدنتوان ساخت
از کلاغ سیاه باز سفید

رفته رفته این تهمت شهرت گرفت ونیزاز جانب بعضی ازامنای دولت وامرای عراق وخراسان وعلمای ملت همه روزه رسل ورسایل پی درپی میرسید که حرکت کن که ما ازمال و جان در راه تو دریغ نخواهیم کرد و من تحاشی نموده عذرها بجواب زبانی می آوردم تاوقتیکه عرصه برمن از هرجهت تنك شد ودرآن هنگام موکب شاهی از دارالخلافه حرکت نموده ودر دلیجان که پنج فرسنگی محلاتست نهضت فرموده پس از آن باب گرم که یك فرسنگی محلات تشریف آوردند، و من درآن چند روز بشکار رفته بودم سه روز درآب گرم توقف فرموده بعد مراجعت وموکب همایون ازدلیجان حرکت کرد پس من کاغذی بحاجی نوشتم که اگرمقصود نبودن من در این

ملك است رخصت بدهید باعیال خودرا روانه عتبات نمایم وخود بطرف مکه معظمه بروم تاخودو خلق‌الله آسوده شویم جواب نوشتند که میدانم چقدر جمعیت داری وچه خیال بخاطرمی - گماری لیکن بهر جاکه اراده داری برو پس بطریق اضطرار مهاجرت ومفارقت وطن و عیال را اختیار نموده سرکار والده مغفوره ونواب شاهزاده آزاده واطفال راوداع و با خدمه و و اتباع روانه عتبات عالیات ساختم وخود با برادران و برادر زادگان و وابستگان وبعضی ازعیال بتدارك سفر مکه مشرفه پرداختم و درچهارم شهر رجب هزار و دویست پنجاه و شش هجری ازمحلات حرکت کردم بی‌خبر ازاینکه بحکام و عمال و ضباط بلده و بلوکات بین راه احکام محکم شهریاری جاری شده بود که‌غله ومایحتاج بمانفروشند وهرجا وهرکس بهر - طریق که‌توانند در اسروقتل‌ما بکوشند ازین‌سبب درمید یزد وبرسرما شبیخون آوردند وبقدرامکان کوشش ویورش‌وشلیك تفنك درجنك کردند مگر چون مدد الهی معین بیگناهی من بود برآنهاغالب گشتیم و بسلامت رفتیم ونیز در مهریز یزد در حالیکه خسته‌ومانده وارد شدیم و نوکرهاو متعلقان هر چند

نفربخانهٔ جهت آسایش مقر گرفتند هنگام ظهر من جانب‌الله بخاطرم گذشت که‌باید از آبادی‌خارج گشت چه گفته اند

زراه حرص تبعجیل سوی دانه مرو
بهوش باش که‌دامی است‌زیرهردانه

همان ساعت حکم‌دادم که‌همگی رخت ازقصبه‌مزبوره بیرون کشیدند ودرخارج آبادی آرمیدند بعدکه منخم شدند همان وقت نواب بهمن میرزا حاکم یزد با دو فوج سرباز ودو هزار سوار و پیاده ازطرف دیگر وارد مهریزو بخیال دستگیر نمودن ما جلوریز شده بود چون خداوند یار ما بودمجال‌انجام دادن خیال نیافتادند پس‌ازآنجا بعداز ادای نماز مغرب و عشا سوار شدیم چون دهات مهریز متصل بکنار راه بود همه جا شبانه تفنك بما می‌انداختند تانصف شب‌دریکی ازدهات بسیار شدت‌دربی‌حیائی تفنك انداختن نمودندمن حکم‌دادم که‌نوکرها بزنند وبفاصله نیم‌ساعت‌ده‌قلعه راگرفتند وآنهاراشکست‌دادند وچند نفر ازآنهارادستگیر نموده نزدمن آوردند ومن آنهارا رهاکرده روانه شدیم و بوقت طلوع فجر وارد کالمند گشتیم وآذوقه وسیورسات هیچ نداشتیم و کالمند قلعه کوچکی بود

درزمین پستی واقع ودوخانوار درآنجاساکن ودوباغ مخروبه داشت قافله وارد مایحتاج سیورسات رابقیمت اعلی رواج دادند ودر وسط ظهر بخاطرم گذشت که باید ازاین کودکالمند خارج گشت پس حکم دادم بنه بار ونوکر سوار شود برادرها و بعضی ازنوکرها عذر آوردند که چون نوکر و اسب همگی خسته و مانده اند بهتر این است که اول مغرب اسبها دانه بخورند وسوار شویم من قبول نکردم وحکم دادم که همین ساعت باید سوار شد و خود اسب خواستم و سوار شدم پس بنه وبارسوار ' سوار شد وازکود کالمند بالا آمدیم دیدیم دشت مالامال لشکراست ورسیدند پس من بسردار محمد باقرخان گفتم بروم شخص کن که کیستند وچه مقصود دارند اوباچند سوار روانه شد وقبل ازآنکه بهم برسند ازطرف آنها شلیك توپ وتفنك شد پس سردار ابوالحسن خان وجمعی ازسواران نیز تاختند وبکارمقابله پرداختند واگرچه آنها زیاد ازچهار هزارسرباز و تفنکچی و سوار بودند لکن چون اکثری چریك و جنك ندیده بودند فرصت دوشلیك زیاد نیافتند وازمدد الهی مغلوب شدند وبقدر پانصد نفردستگیر ومساوی دویست اسب وقاطر وبنه بتصرف

آوردند وسوار محیط واز دور آنهارا احاطه کرده تا یکساعت بغروب مانده زدو خورد کردند یکنفر ازغلامان من کشته و نصرالله‌خان عطاء الهی وچهار نفر دیگر زخمی شدند پس فریاد امان آنها بلند وازغایت تشنگی ازپای افتادند پس من حکم دادم اسراو بنه آنهارا ارها کردند هم در آن وقت علی محمدخان برادر زادهٔ میرزا حسین وزیر که حاکم ومالك باوك دشتاب بود وارد شد بعد از اطلاق اشکری خصم روانه شدیم وقریب بصبح درجائی سرچاهی پیاده شدیم و میرزا عبدالغنی را با چند سوار مامور کردیم که بروند درانار سیورسات بخرنداو حاضر نمایند که بعداز ورود بآنجا معطلی بهم نرسد وخود بقاعدهٔ منزل بمنزل روانه شدیم چهار روز بعد یکی از سواران ماموری به انار دربین راه رسیدومذکور ساخت که رفتیم وسیوریات ومایحتاج خریدیم وانبار کردیم شب دوم جمعی بر سر ما ریختند و بما آویختند من فرار کردم و باقی را کشتند پس از شنیدن این مقدمه یقین کردم که نخواهند گذاشت که ما بسلامت بصوب مقصود روانه شویم ناچار راه تغیروتوکل بعنایت خداوندتقدیر نموده از طرف شهر بابك روانه شدیم بعداز ورود بشهربابك

سردارهای قندهار کهن دل‌خان وخدارحم خان ومهردل خان
که‌در قلعه شهر بابك که‌ملك وخانه‌موروثی من بودمنزل‌داشتند
دروازه قلعه‌رابروی ما بستند وازبرج وباره‌بنای تفنك انداختن
راگذاشتند من‌هم اضطراراً حکم‌دادم قلعه‌را محاصره کردند
چون درقلعه آذوقه نداشتند بعدازسه‌روز که آنها را محاصره
نمودم پیرخود را بامان نزد من فرستادند و اظهار عجز نموده
مذکورساخت که سردارکهن‌دل خان میگوید که چون پسر
من محمد عمرخان درطهران است‌ومن از جانب امنای دولت
پادشاهی مامور بودم که راه عبور برشما به‌بندم واز این‌سبب
باین‌حرکت نالایق اقدام کردم وحال بهمین عذر نمیتوانم نزد
شمابیایم‌ونه جرات دارم که‌قلعه‌رابشما بگذارم ونه‌طاقت‌جنك
دارم ومیدانم که ملك وخانه مال شما است‌من هم مهمان‌شما
هستم‌لکن‌چون ازملك وخانه خودآوردام‌وپناه بخانه‌شماآوردم
توقع دارم که دست‌ازمحاصره من بکشید و مرا مخلص خود
بشماریدو بحال‌خود بگذاریدو بگذرید پس من‌عذرآنهاپذیرفتم و
حکم‌دادم‌نوکرازدورقلعه برخواست‌وبرادرخودمحمدباقرخان
را بامیرزااسحق و آقامحمدباقراناری‌وخان باباخان وعباسقلی

خان را با چند سوار روانه سیرجان نمودم که سیورسات و مایحتاج خریده موجود نمایند و خود باعیال روانه رومنی شده بعد از چهار روز چاپاری از جانب محمد باقر خان وارد مذکور داشت که فضلعلیخان با پنج فوج سرباز وسوار وپنج عراده توپ دور ما را محاصره دارد و اگر بزودی خودرا بما نرسانید مارا دستگیر خواهند نمود پس من حکم دادم تاجمیع سوار سوارشوند وتفنگچی وشمخالچیان نیز جمازه سوارشده حاضر وعیال وبنه و صندوقخانه را گفتم بمانند تا حکم ثانی از من برسد و سبای بطریق ایلغار چهار ساعت بغروب آفتاب مانده بشتاب روانه شدیم چون مسافت پانزده فرسنك بود اول طلوع فجر مقابل قلعه زیدآباد سیرجان رسیدیم همانساعت از طرف خصم افواج سوار وسربازوتوپخانه مستعد بمقابله آمده وجنك شروع شد وسواران ما سوار وسرباز آنها را شکست دادند ومحمد باقرخان فرصت یافته ازقلعه بیرون آمده خود را بما رسانید و من جهت استخلاص سایرین سپه حفظ الهی رابرسر کشیده یورش بقلعه بردم چون بعدازبیرون آمدن محمد باقرخان سرباز آنها سبقت کرده داخل قلعه شده بودندچندان

شلیك توب وتفنك بطرف مانمودند که اگر محافظت خداوندی
نبود یکنفر ازما سالم نمانده بودمع‌هذا برادر زاده من محمد
جعفرخان وچند نفردیگر ازغلامان زخم‌دارشدند چون سوار
واسبابهای ماپانزده‌فرسنك بتاخت آمده بودند ونیز قورخانه
هم نرسیده بود و چهار ساعت جنـك سخت اتفاق افتاده بود
لهذا توقف ومجال‌ندیدم ومستاصلا روانه شدم وآنهارانیز بقدر
چهار فرسنك دور ـ دور ما را تعاقب نمودند چون کاری نمی
توانستند بکنند مراجعت کردند، بلی

گر شود ذرات عالم پیچ‌پیچ
باقضای ایزدی هیچ اندهیچ
چون قضا بیرون کند ازچرخ سر
عاقلان گردند جمله کور و کر
ماهیان افتند ازدریا برون
دام گیرد مرغ پران را زبون
این‌قضا بادست‌سخت وتندخو
خلق چون خس عاجز اند رپیش او

ماهم ازسبب خستگی خود و اسبها در کنار آبی که

محاذی قلعه بود فرود آمدیم وکس بجهته خرید مایحتاج درب قلعه فرستادیم اهل قلعه درِ دروازه‌را بستند ثانیاً فرستادیم که که بهر قیمت که دل شمابخواهد جنس بفروشید پول بگیرید قبول نکردند پس حکم کردم بغلبه قلعه را گرفتند وسیورسات از آنها گرفته بعداز ادای نماز مغرب وعشا بجهته رفاهیت زخمی ها راه راتغییر داده ازطرف سرحد فارس روانه شدیم و حاجی فضل الله کیشکوئی استقبال نموده مارا بقلعه‌خود برد ولوازم خدمت گذاری رابجا آورد وچند روز درآنجا توقف نمودم زخمی هارا روانه بندر عباس کردیم و بجهته آسایش و تدارك مافات قلعهٔ سوغان را نصور مأمن نموده از کیشکو روانه‌شدیم وبعد از ورود بمحوطه سوغان خبر رسید که حیدر خان با تفنگچی بسیار درب قلعه رابسته و راه نمیدهند پس من ناچار حکم دادم بغلبه بگیرند بعد از تصرف قلعه بروج را مضبوط و وحیدر خان وسایر رابمحبت آسوده کردم وازهرطرف مایحتاج باحسن وجه از فضل خداوند میرسید اگر چه حکم بجمیع بلوکات شده بود که‌مارا درملك نگذارند و آب و نان بروی ما به‌بندید وهیچ چیز بمانفروشند وفضلعلی‌خان باافواج‌سوار

وپیاده در دو منزلی توقف داشت ولی حفظ الهی در اضطرار شامل حال وقرار مابود بااینکه بدست آوردن غله مشکل شد دراین بین چندسوار ازجانب سعیدخان بلوچ رود باری بمنتهای حرکت دادن ما بطرف ملك او رسیدند من هم این مرحله را فرج شمرده روز دیگرازسوغان حرکت کردم ودر منازل کهنو ینچرت و بلوك و نوساری سه ماه توقف نمودم چون بنه و صندوقخانه ماکه باعیال در رومنی بودند وبعد ازقضیهٔ زیدآباد فضلعلی خان سوار فرستاد وکلا رابیغما برده بودند وعیال من در کوهسارها بسرمی بردند در این چند ماه نوشتم بهر طرف اسباب وضروریاتی که لازم بود ازطرف بنا درمسقط آوردندو وحکم دادم بردند درباغ نرگس که سرحد ملك فارس ومتصل برود بار است خانها از چوب بجهته هر یك فراخورشان بنا کنند وخود بطرف رودان حرکت نمودم چند ایامی هم درآنجا بودم وازآنجا نوشتم عیال را بیاورند بباغ نرکس وخودنیزحرکت نموده بخیال آسودگی درباغ نرکس سکونت گرفتم چون این قاعده ازقدیم در خانوادهٔ درویشانه ماجاری است که درهرجا ساکن باشم ارباب حاجت ازهرملك می آیند ومیمانند تامطلب

روا شده روانه شوند لهذا جمعیت متفرقه ما زیاد و غله کم
وازچهارسمت محصور دشمن ازاین‌سبب سکونت درآنجا هم
مشکل شد ناچار عیال واطفال را بطرف کوهساری که ساکن
بودند فرستادم وخود درثانی طرف کهنویچرت وبلوك‌حرکت
ودفع خصم راجهته حفظ جان مصمم شدم ودوعراده توپ سر-
انجام نمودم بعداز محرم۱۲۵۷ چون‌اخبار زیادتی لشکرخصم
و حرکت علیخان لاری از سمت فارس بمعاونت فضلعلی خان
بیگلربکی کرمان متواتر شد مایوس شدم وعرصه بغایت‌تنك
شد برادر خود میرزا ا والحسن خان باصد سوار فرستادم که
دشتاب رابغلبه تصرف نماید چون علی محمدخان قبل ازجمیع
خوانین در کالمنداستقبال کرده بود وپیش ازهمگی سپر بی
شرمی برسر گرفته وبمخاصمت برخواسته بودلهذا دشتاب را
که ملك ودارالحکومه اوبودگرفتند ومن نیز بعد از خبرفتح
از کهنویچرت‌حرکت بطرف اسفندقه که‌ملك‌فتحلی‌خان‌مهنی
بود نمودم ومشار الیه فرارکرده‌بود من یکدو روزی در باغی
که قریب بقلعه او بود سکونت و رزیده با ستمالت او از
هرطرف آدم فرستادم مگر مفید نیفتاد وچون خبر رسید که

چهار هزار سوار وپیاده بسرداری اسفندیارخان برادر فضلعلی
خان بجهته انتزاع دشتاب روانه شده اند لهذا جهته دفع او و
مدد میرزا ابوالحسن خان حرکت کردم و یکشب را در دره
کوهی بسربردم واول طلوع فجربا چهل سوار بتعجیل روانه
شد و حکم دادم که باقی سوار و پیاده و بنه از تعاقب بیایند
چهار ساعت از طلوع آفتاب گذشته داخل دربند سید علی
موسی شدم وابن در بند کوهی است قاف محیط بامزاده و
مرقد دروسط آن واقع است ومعبرآن منحصر بدوراه باریك
بسیارسخت است ومن بیخبر از اینکه اسفند یارخان اطراف
این کوه را سنگر نموده و خود مستعد است که مترددین
را دستگیر نماید من که ازاین مقدمه مطلع شدم کشته شدن
را بدستگیر شدن ترجیح دادم و باهمراهان زدیم بکوه چون
اسفندیار خان و سوارش بالای را که جای اسب تاختن بود
داشتند وبالارفتن مابسیارسخت بودازاین سبب تابه بالارسیدن
ما بمقابله پنج دفعه تاخت وشلیك برسرما کردند ونصرالله خان
عطاءالهی وامام قلی خان قاجار وچند سوار بکار ازمن کشته
شدند و بمحمد باقر خان برادرم زخم عظیم رسید تا آنکه

به بالای کوه رسیده مقابل شدیم اگرچه جمعیت آنها بسیار بود
و ما سی دو نفر ما دست از جان شسته بجمعیت آنها تاختیم و
اسفندیار خان سردار آنها را بضرب گلوله از اسب انداختیم
بقیه اسفندیارخان رابترک گرفته پشت دادند وچند اسب
وآدم در تعاقب ازآنها زده شدتاخودرا بسنگر بزرك خود که
در دامنه کوه واقع بودرسانیدند من هم بالای سر آنهارا گرفته
مستعد نشستم تابمرور سواره وتفنگچی وتوپهای می رسیدند
چون جمعیت آنها چهار هزاربودند لهذا حکم دادم توپها
را ازبالای کوه مقابل سنگر آنهابستند وباروتخالی پر کردند
وچهارساعت ازمغرب گذشته قریب بتحویل حکم یورش دادم
وتوپهارا سردادند پس چند نفر ازسواران آنهاکه مستعدبودند
اسفندیار خان رابرداشته فرارکردندمابقی خوانین وسرکردگان
مثل ولی محمدخان سرتیپ ومحمد سلیم خان مشیزی وحسین
خان قریته العربی وسایر باجمیع سپاه گرفتار وخوانین را بند
کرد نزدمن آوردندومن حمدالهی رابجاآوردموهمانساعت سوار
شدم و خوانین رابااتفاق خودگرفته روانه دشتاب شدم و گفتم
باقی نوکر هاوسایر گرفتاران را باسامان واسلحه آنها حمل

ونقل نموده بآسودگی روانه شوند روز دیگر جشن عید ترتیب شد محمد ولی خان سرتیپ را با سایر خوانین در مجلس طلبیدم ودلجوئی و نوازش بسیار نمودم پس نوکرهای خودرا بفراخورشان و رتبه بانعام وافی دلخوش کردم و گرفتاران را استمالت ودلجوئی نمودم آنهاهم تعهد خدمت بصداقت نمودند بعداز چند روز که رفع خستگیها شد وخبر قرب علی خان لاری با لشکر فارس متواتر آمد دفع عبدالله خان صمصام الدوله قراگوزلو سرتیپ را که تیپ و توپ در برنجان قرار داشت قبل ازملحق شدن باعلی خان مصمم شدم و محمد باقر خان برادرم را بسبب زخمی که داشت با میرزا حسین خان برادر زاده خود محمد سلیم خان شیزی را که با پنجاه نفر تفنگچی وسوار در دشتاب مستحفظ مقرر کردم وبااین جمعیت کثیراسیر نوعهدحرکت بسمت برنجان نمودم و بعدازوصول بمحوطه قلعه مذکور خوانین گرفتار و با دسته های آنها هریك بفاصله در کوهسار جابجا مقرر کردم وحکم دادم که هیچیك از مکان خود حرکت واقدام بجنك نکنند تاحکم من نشود چه

امید دوستی نو ز دشمنان کهن
چنان بود که طلب کردن گل از گلخن

وخودم با نوکر خود مقابل قلعه پیاده شدیم و سوار و تفنگچی را سه قسمت نموده ازسه سمت قلعه حکم پیش‌رفتن دادم ازطرف عبدالله‌خان نیز تیپ سوار وسرباز توپخانه‌مستعد مقابل آمد وجنك شروع شد جنگی بسیار صعب چون بناحق در تلف کردن من میکوشیدند‌حق‌یاری کرد ومن باوجود‌شلیك های‌توپ وتفنك‌خودم‌بطریق‌یورش‌کردم وبیکدفعه ازسه‌جانب جمله نوکرها یورش آوردند و توپخانه و فوج سوار عبدالله خان پشت دادند‌چند نفرسرباز گرفتار و باقی در قلعه محصور شدند روز دیگر عبدالله خان کاغذی نوشت باین مضمون که من با شما جنك نمیکنم و تعهد میکنم کـه رفع غائلـه مابین بشود ارکان سلطنت را نوعی بکنم که طرفین مطمئن و آسوده شوید بالحاصل روز دیگر محمد علی بیك فارغانی‌از طرف علی‌خان لاری وارد ، کلام الله شریفی را که علی خان در خاتمه اش بدستخط خود بـاین مضمون نـوشته و مهر کرده بودکه چون درزمانی که پدرم از ملك و خانه فراری

و با عیال وعشایر متواری شد و پناه باین خاندان آوردند و ه سال خرج و برج و مجموع را بـا عزت و احترام تمـام متکفل شدند و برادرم نصیر خان و من در خانه شما پا به عرصه وجود گذاردیم و خانه‌زاد ونمك پرورده شما هستیم و همیشه مترصد بودیم اسبابی مسبب الاسباب فراهم بیاورد که بازای آنهمه احسانها خدمتی ازما بشود و حـال وقت فرصت است و من از شما توقع می‌کنم که بروید در مشیز آسوده شوید تا من در تدارك رفع غائله بر آمده دفع تهمت از شما بکنم و فرمان تفویض حکومت کرمان را کمافی السابق به فـاصله دو ماه بشما برسانم و شاهد و حاکم مابین من و شما خداوندتعالی است وکلام او والسلام و نویدهای زبانی ازقول محمدعلی بیك چندان تکرار رفت کـه من صدق قـول اورا یقین نمودم پس روز دیگر جواب علی خان را حواله بمیرزا احمد نمودم و بـاتفاق محمد علی بیك روانه‌دشتاب کردم که میرزا حسین خان برادرزاده ام را برداشته بروند نزدعلی خان و سبب وقوع این حادثه را کما هو حقه باو حالی‌نموده و استمزاجی از خیالات افعال آنها حاصل نماینـد و مراجعت

کنند و خود با عبدالله بند و بست نموده با جمعیت بطرف مشیز حرکت کردیم اما بعد از وصول سیدحسین خان ومیرزا احمد باردوی علی‌خان‌وطی گفتگو و بند وبست های‌درخلوت با او علی‌الصباح در اردوی او شیپور کوچ میزنند ومیرزااحمد ازعلی خان جویا می‌شودکه شیپور بی‌وقت بچه‌جهت کشیدند جواب گفته بود جهت کوچ کردن پرسیده بود بکدام سمت گفته بود بدشتاب میرزا احمدگفته بود در دشتاب محمدباقر خان وجمعیتی مضبوط هستند و با استعداد و شما که بروید بدون جنك تا جان دارند بشما راه نخواهند داد و تا جمعی کثیر از طرفین کشته نشوند آنوقت هم تا فتح و شکست نصیب کدام باشدکاری نخواهد شد پس ازقول وقرارداد شما و اطمینان آقا خان چه باقی میماند جواب گفته بود در این باب من چاره‌ندارم احمد بیك یوزباشی مختاراست میرزااحمد از اطوار وگفتگوی علی خان استنباط غدر کرده بود چون جمعیت علی خان شش‌هزار نفر پیاده و سوار وشش‌عراده‌توپ و جمعیت احمد بیك نیز از پیاده و چریك شش هزار بودند لهذا میرزا احمد علی خان خاطرجمع‌رخصت مراجعت میگیرد

وعلی خان محمد علی‌فارغانی را با هزار تفنگچی همراهمیکند
که بیاید دشتاب را خالی نموده همگی بیایند در مشیز ساکن
بشوند و بعد از ورود بدشتاب چون زخم محمد باقر خان اورا
ازپا انداخته بود لهذ دشتاب را تخلیه نموده و روانه می‌شوند
و اردوی آنها بلافاصله‌وارد دشتاب گشته بوده روزبعد محمد
باقر خان و سایرین در مشیز وارد شدند و من متغیر شدم‌که
چرا دشتاب را خالی کردید میرزا احمد جواب داد که سبب
اینکه یقین‌کردم علی‌خان بغدر وفریب شمارا مشغول نموده و
دشتاب را با آن جمعیت بغلبه می گرفتند زیرا که دسترسی
بمدد شما نبود با وجود آن قول و عهد علی خان در خاتمه
کلام الله حرف میرزا احمد را حمل بخیالات واهی کردم و
روز دیگر عصری زلفعلی سلطان که در اوقات محاصره بم‌یك
پای اورا گلولهٔ توب ناقص‌کرده بود درراه دوسوار راگرفته
با کاغذ های آنها آورد بعد از مطالعه معلوم شدکه احمدبیك
و علی خان بفضل علی خان نوشته اندکه ما آقا خان‌وکسان
اورا در نهایت اطمینان در مشیز بخواب‌کردیم وشما وعبدالله
خان و سردارهای قندهار را از سه طرف بنهایت‌تعجیل خود

را برسانید که ما فردا در دو فرسنگی مشیز اردو خواهیم کرد و یک‌نفر از اینها را اگر پرنده شوند نمی‌گذاریم از این طرف فرار کنند و جملگی از اقبال پادشاهی دستگیر هستند بعد ازمطالعه حیرت برمن غلبه کرد از مردی ومردمی‌واعتقاد علی خان پس گفتم الحکم لله پس چاپارها را اطلاق نمودم و شب پس از صرف غذا حکم کوچ دادم وبعزم مقابله‌وشبیخون زدن باردوی علی‌خان سوارشدم مگر برادران ومیرزاهادی خان صلاح ندادند وگفتندحال که قضیه‌برعکس شد بایدرفت و بم را گرفت ونشست‌تا ببینیم خداچه مقدرمیکند پس‌فسخ عزیمت را نموده بطرف قریة العرب روانه شدیم روز دیگر بوقت ظهر وارد قریة العرب شدیم که بیست و چهار فرسنگ بود و یک‌روز در آنجا توقف نموده از آنجا منزل بمنزل به طرف بم حرکت‌کردیم تا بدو فرسنگی بم و از آنجا میرزا ـ ابوالحسن خان را با پنجاه سوار فرستادیم قلعهٔ بم راگرفت و روز دیگر سوار شده وارد بم‌شدیم وارک‌بم با توپ‌های‌متعدد بیست تفنگچی عرب و عجم مضبوط بود بیست و دوروزدربم ماندیم و چند دفعه یورش بارک بردیم کاری از پیش نرفت تا

اینکه خبر محقق رسید کهٔ چهار اردو باهم و بیست و چهار هزار کس میباشند و امروز بدو فرسنگی منزل خواهند نمود چون مصلحت بمقابله شدن ندیدیم از آنجا بطرف نرماشیر حرکت کردم و قلعهٔ ریگانرا که معظم قلاع نرماشیر است منظور نمودم پس از ورود چون قلعه مملو از تفنگچیان کار بود راه بما ندادند پس در خارج قلعه پیاده شدم و وسط ظهر حکم دادم قلعه را بیورش گرفتند و شش نفر از آدمهای من کشته وزخمی شدند و بعد ازفتح روانه قلعه شدیم و ازآنجا برادرم محمد باقرخان را فرستادم نزد آزاد خان بلوچ که او با تفنگچی او بجهت حفظ جان بمدد بیاورد چهارده روز فاصله لشکر خصم وارد شد علی الصباح حکم دادم بنه و بار روانه شود و خود با سوار بعزم مقابله با خصم حرکت کردیم چون جنگل بود و میدان جنك نبود خوانین گفتند که باید عقب بنه بآرامی رفت اینها هم می‌آیند هرجا که میدان تاخت و تاز بنظر آمد برمیگردیم و جنك میکنیم من هم بقول آنها عمل نموده بقدر نیم‌فرسنك از قلعه دورشدیم از حرکت ما خصم جری شده سرعت در تعاقب نموده بقدر تیررس نزدیك

شدند من برگشتم و تفنگی بطرف آنها انداختم وحکم دادم
که برگردید وبزنید که بیکدفعه سوار ما و میرزا ابوالحسن
خان دست از جلو برداشتند و فرار کردند اسبهای یدك مرا
هم بردند از قضا اسب‌سواری من‌هم گلوله خورد با من زیاد
از هفت کس باقی‌نماند مجمد جعفر خان برادرزاده و میرزا
هادی خان خراسانی و محمد رحیم مهردار و میرزا احمد و
میرزا حسین پیشخدمت و نجفعلی بیك وملك محمدبیك پیدا
است که هفت تن با ٢٤ هزار سواره و پیاده‌چه می‌کنند مگر
حفظ الهی و حال اینکه گلوله توپ مثل باران میبارید و از
چپ‌وراست چهارعلم سپاه خصم درجلوما بودند، باری بطریق
جنك و گریز حرکت مزبوحی کردیم تا عصر به تل بلندی
رسیدیم که در آنجا میرزا ابوالحسن خان و سایر سواران
قرارگرفته بودند و از آنجااسب خودم‌را عوض نمودم وروانه
شدیم و از نوادر اتفاقات‌دربین جنك وگریز دوالاغ که دست
های آنها رابطناب بهم‌بسته بودند مقابل‌آمدند و دستهای اسب
محمد رحیم بطناب بند شد و نجفقلی بیك تاخته پیاده شد و
طناب را بریده و سوار شدکه در این بین‌گلولهٔ بدبهٔ باروت

کسیه بکمر او خورده ورختهای او آتش گرفت وبدنش سوخت و مجموع بدن آن بیچاره مجروح شد وازاسب نیفتاد وسالم ماند بالجمله بوقت غروب بدهنه تنگی رسیدیم و لشکر خصم نتوانست تعاقب کند بفاصله یك فرسنك ماندند ما هم در آنجا پیاده شده ونماز خواندیم وغذا صرف شد واسبها جو خوردند و سوار شدیم چون شب ... و ابر و بارش و دره های سخت درراه بود از این سبب جمعیت ما از یکدیگر جدا ماندند و نصف از راهی و تتمه از راهی روانه شدند و روز دیگر در دامنه قله بلندی بهم ملحق شدیم ومنزل بمنزل ماازجلو وآنها از تعاقب می آمدند من باخود تصور کردم مال وحال رادیدم باینطریقها عمرضایع کردن حاصلی ندارد برفرض اینکه ده سال باینطورها دزوخورد بکنیم پس عزم خود را جزم کردم که از تنك شمیل روانه بندر عباس شوم از آنجا بجهاز سوار شده روانه هندوستان یاعربستان بشویم پس باین همت روز دیگر داخل تنك اشمیل شدیم ولشکر خصم اینطرف تنك ماندوفاصله تنك البته شش فرسنك بود غرض آمدیم تا قریب بهآنتها تنك سوار هائی که در جلو بودند بر گشته گفتند تفنگچی ها با

تدارك تمام در اینجا تاخلو هستند بجهته محافظت ملك میناب
وبند عباس پس بدلالت ونوید انعام هرچه سعی کردیم راه ندادند
ناچار برگشتیم ودروسط تنك کنار آبی پیاده شدیم سیورسات
هم اصلا نداشتیم ودرآن کوهسار هم بجز کوه در کوه دیگر
آبادی متصور نبود کفتم الحکم لله الواحد القهار نیم ساعت
بغروب باقی بود در این بین از تفضلات الهی شخص درویش
نوری نام پیدا شد وکفت هرچه ضرورت است مشخص کنید
تامن بیاورم پس میرزا احمدسپاهه سیورسات راباو دادو رفت
وبفاصله دوساعت مراجعت نمود و بقدر ضرورت بار کرده با
چند سر کوسفندآورد و چند روزی که ابشخور در آن تنگنا
بودبرسبیل استمرار درویش مذکورسورسات رامیرسانیدروزسیم
بعداز ظهر برادرهای من ودو نفر از نوکر های معتبر آمدند
من پرسیدم مطلبی دارید میرزا ابوالحسن خان پیشتر آمده
کفت مقصود ما همکی این است که یا حکم بدهید تنك را
بشکنیم و بیرون برویم یامرخص کن باین کوهسار متفرق شده
هرکس بطرفی برود من جواب کفتم که اکر بکویم تنك را
بشکنید جمعی کشته خواهند شد و اکر بکویم در کوهسار

متفرق شوند همه هلاك خواهند شد صبر كنيد از جانب خدا فرج خواهد شد ابوالحسن خان گفت ديگر فرج بجهته ما از اين تنگنا محال است و هر گز نخواهد شد من بشوخى گفتم اگر فرجى شود چه خواهى داد گفت صد هزار تومان ميدهم گفتم غلط گفتى ازكجا ميدهى گفت مقابل روى تو بلشگرى كه پنجاه هزار باشد خود را ميزنم گفتم اين هم غلط است كشته خواهى شد گفت اقرار مى كنم كه پيغمبرى گفتم اين هم غلط است پيغمبر جد ما بود لكن من ديشب در خواب ديدم كه پس فردا يكساعت و نيم بغروب مانده دو سوار از اين طرف خواهند آمد بانو شتجات چند و همانساعت كه آنها رسيدند ما سوار خواهيم شد پس آنها رفتند بمكان خود ودو روزبعد سر ساعت ميرزا ابوالحسن خان مكمل وجلواسب بدستش آمد نزد من گفتم ابوالحسن خان گويا سروعده آمدة پس بعاى بيك تفنك دار گفتم برو ازين تل بالا به بين كسى مى آيد پس چند دقيقه فاصله رسيدند و نوشتجات را دادند و من حكم كردم بنه بار و اسبها را حاضر كردند و سوار شديم اگرچه خوانين كرمان وساير بالاتفاق نوشته بودند

که ما همگی یکدل کمر خدمت بسته ایم وهرچه زودتر البته مراجعت کنید که ماخود اردوی فضلعلی خان وعلی خان را بهم میزنیم مگر من اعتماد نکردم ودردل خود قصد رفتن خراسان وانتصمیم شده باحدی ظاهر نکردم و از تنك شمیل که سوار شدیم هفت روزه بزرند رسیدیم و در آنجا چند روزی توقف نموده رفع خستگی اسبها شده بطرف راور حرکت کردیم و چند سوار بجهته اطلاع علی رضا خان راوری فرستادم که وحشت نکنند مشارالیه ملاحسین نام وکیل خود را مصحوب ادم های من فرستاده درخواست کرده بود که در کوبنان منزل بکنم من حسب التمنای او بکوبنان نزول نمودم چون امیر توپخانه باستعداد تمام از دار الخلافه جهته مدد فضلعلی خان حرکت وبه یزد رسیده وعلی رضا خان هم مثل سایر خوانین متوحش بود لهذا سه هزار تفنگچی که جهت حفاظت راور معین کرده بود فرستاد بکوبنان وبنوکرهای من ملحق شدند ونوشت بمن که تاده روز دیگر ده هزار تفنگچی موجود و چنین و چنان خدمت میکنم و برسبیل استمرار همه روزه چهارصد و پانصد تفنگچی او بکوبنان بنوکر های من ملحق می شدند میرزا

ابوالحسن خان وبعضی از نوکر های معتبر من بخیالات واهی متوهم شده مکررروا نمود نمودند که علی‌رضاخان با خدعه و وغدر میخواهددست انداز بشمابکند ودرنزدامنای دولت وسیلهٔ آسایش واعتبار اوبشود وچندان ازین مقوله اظهار کردندکه من ناچار حکم بکوچیدن دادم و تفنگچیان علی رضاخان را بحال خود گذاشته روانه شدیم ورروزدیگر عصردامنه گداری که متصل‌بخاك یزد بود رسیدیم که ناگاه‌بتاخت وفریادکنان‌ملا حسین وکیل علی‌رضا خان‌رسید وگریبان خودرا درید وگفت بچه سبب حرکت‌کردید من پیش نفس خود شرمنده‌شده‌ام و به برادر ها وجمیع نوکر هاگفتم اگر بلای گرفتاری یاکشته شدن نازل باشد جهت من است ومن‌لامحاله مراجعت می کنم هریك میل دارید بامن بیائید وهرکس مایل نباشد و از جان خود بترسد بهرکجا میخواهد برود پس من مراجعت نمودم و همگی با من موافقت کردند مگر برادرم میرزا ابوالحسن خان وچند نفری که‌اعتماد بآنهاداشتم رفتند گفتم‌بخدا سپرده باشد وبنوکر هاگفتم اینها ده روز دیگر بعضی زخمی‌وگرفتار با ابوالحسن خان خجل و شرمسار مراجعت خواهند گرد

بعد از ورود بکوبنان یکشب توقف و روز دیگر بخواهش
علی رضاخان حرکت ودر باغ محدثی میرزا شفیع خان والد
مشار الیه که قریب بقلعه راور است نزول‌نمودیم وچندروزی
درآنجا متوقف وبکمال فراغت‌آسودیم وعلیرضا خان ازلوازم
خدمت گذاری دقیقه نامرعی نگذاشت و از امورات اتفاقیه
روز دهم میرزا ابوالحسن خان باچهار نفر از همراهان وارد
شدند مابقی زخمی‌وگرفتار سپاه پادشاهی شده‌بودند باالجمله
چون عزیمت خراسان در ممکن خاطر متمکن بود در چند
ایامی که درراور ماندم علی رضاخان را بنصایح دلپذیرآسوده
خاطر نمودم و نوکر ها را از قصدخود مخبر ودر همراهی با
من و مراجعت باوطان مختارکردم ورروزدیگر ازآنجاحرکت
نموده قریب بهلوت منزل ساخته شب اکثراز همراهان بیخبر
برگشتند وصبح بامید الهی سوارشده بلوت‌زدیم واسمعیل‌خان
طبسی با چند سوار بلد جلو و بجهته بی آبی لوت بتعجیل
روان شدیم مع‌هذا چندان صدمه تشنگی باسب و آدم وارد
آمد که‌بعضی حیوانات از تاتو وبازو نوله شکاری سقط شدند
تاعصر که ازلوت گذشتیم و راویه های آب که از نای بندان

جلو ما فرستاده بودند رسید بودند اشهد با الله آب حیات بود
که موجب حیات مردمان ودواب شد و الحمد خداوند راکه
آدم اذیت ندید چه نادر شاه را خوانین طبس ازین راه بردند
ودوثلث لشکری اوچه غرق شدند وچه ازتشنگی هلاك شدند
والحمد الله سالم رفتیم و مغرب واردنا بندان شدیم چنین آب
وهوای بسیار خوب داشت دوسه روزی توقف نمودیم واز آنجا
حرکت بطرف قائن رامصمم شده میرزا هادی خان رافرستادیم
نزد امیر اسد الله خان بجهته اطلاع او وخود منزل بمنزل بفراغت
میرفتیم تایك منزلی قائن میرزا هادی خان مراجعت وعذر امیر را
باین طریق خواست که میگوید آصف الدوله با من دشمن و
سرخرابی مرا دارد چنانچه جماعت نخعی را بمخالفت من محرك
شده والان مابین ما کار بمجادله کشیده است واگر شما بیائید
در قائن بهمین بهانه مرا پیش پادشاه بدنام وتمام میکند ناچار
عذر اورا پسندیدم و راه گردانیدم و بطرف سر بیشه حرکت
کردم ودرآنجا عمه امیر اسد الله خان خواه نخواه مارا یازده
روز نگاهداشت و از لوازم ضیافت و حرمت بهیچوجه فرو
فرو نگذاشت منهم چنانچه بایست توقیر او و پسران او را

منظور واز آنجا حرکت سمت‌قندها راکه ازهرطرف مریدهای هرمملکت بمن نزدیکتر باشند مصمم وروانه شدم‌منزل بمنزل درکمال آسودگی رفتم تا به‌لاش‌که جوین‌اول خاك افغانستان است نزدیك واز دومنزلی سواری جهت اطلاع نزدشاه پسند خان که مالك ملك بود فرستادم و در یك منزلی جواب از طرف اورسید وتاکید زیاد درقبول خواهش اوکه توقف کنم در چهار فرسنگی تادر آنجا ملاقات بشود وروانه شویم اگر چه از این کیفیت اکثر از همراهان بخیالهای دور و دراز افتادند ودر حقیقت جا هم داشت چه بسی احتمالها در نتیجه آن متصور میشد ولکن من مستظهر بتوکل ووکیل‌خودبودم وبی دغدغه در تسلیم بحکم قضا و قدر می آسودم فکفی بالله وکیلا وکفی بالله‌شهیدا علی‌الصباح که ازیکمنزلی‌سوار شدیم میل بمیل فرسنك بفرسنك‌یابار میوه‌جات وماکولات‌متعارفانه چنانکه زیبای میزبانی اوبود میرسید تابه چهار فرسنگی در آنجا مکانی‌بحد خود عالی وخروارهامیوه‌جات ازقبیل‌خربزه‌و خیار وهندوانه وغیر انبار پس پیاده شدیم‌ودرآن روزدر کمال سادگی جبه پشمینه خود رنك در برونیم تاج درویشی بارشته

بر سر در مکان معین قرار گرفتیم و نوکر ها در اطراف مکان نموده آسودند یکساعت فاصله شاه پسند خان بااولاد واحفادو اجانب واقارب با تجملی که ممکن او بود وارد باَدابهای گزیده واحترامهای پسندیده ملاقات وبعد از صرف شیرینی و میوهٔ وچای سوارو تفریح کنان تادامنه‌حصار استوارخدااَفرین لاش رسیدیم خواستیم پیاده شویم مانع آمد و تکلیف رفتن بالای قلعه و نزول کردن بخانه خودرا نموده‌پس جمیعاً رفتیم بالای ارك پیاده شدیم وظهور این حکایت موجب بروز کمال محبت ومودت اوشد چه‌کامران شاه راکه‌ولی نعمت اوبود با چهار نفر آدم راه نداد وفرزند خودرا بدستور پس این‌مرحله تقلیب مقلب القلوب است بعد از دوازده روز که بمنف مارا نکاهد است و از وظایف ضیافت دقیقه نامرئی نگذاشت رضا بحرکت ما داد وخود تا جوین متابعت نموداَنچه شایسته‌او و شایان من بود از تعارفات رسمی بعمل آمد و عبدالقادر خان منسوب خودرا باچند سوارهمراه نموده ماروانه واومراجعت کرد پس منزل بمنزل آمدیم تابه‌گرشك وازاَنجاسواری‌جهت اطلاع شاهزاده محمد تیمور حاکم و میجر رالنس صاحب

کلکتر قندهار فرستادیم ودرچهار فرسنگی قندهار از خوانین واکابر جمعی کثیر استقبال نمودند وبعزت درروز هفدهم شهر ذی‌قعدالحرام سنه ۱۲۵۸ واردقندهار و بخانه که بجهته نزول ما معینی شده بود پیاده و کلانتر را مهماندار ما کردند وبعد ازسه‌روز خرج مهمانی مارا خشکه از قرارروزی صدروپیه مقرر کردند وپس از دیدو بازدید هاشرح‌احوال ماراشاهزاده ورالنس‌صاحب خود نوشته وبمن هم القاءکردند نوشتم بلارد مکلانن صاحب وشاه شجاع وجواب در کمال مهربانی رسیدومقرر شدکه بمعاونت آنها هرات را گرفته ساکن شوم مگر تقدیر مخالف تدبیرآمد و حکایت بلوای کابل متواتر شد و خلل فاحش در احوال صاحبان انگریز ظاهر شد و رفته رفته قضیه بلوا در قندهار نشر وخوانین وسردار های قندهار یاغی شدند وملك برهم خورد و افاغنه شهری بی اعتبار و اکثری را اخراج بلد نمودند و دروازه ها خاکریز شد و راه ها از تردد مترددین مسدود ماند ومکرر جنك‌ها واقع شد ومن درهمه جنك ها بودم وبعد امکان معاونت خلق الله را مواظبت می نمودم چون تفصیلش دردفاترانگریز به ثبت است همین‌قدر اجمالا اکتفارفت

ولی ازفضل الهی مریدهای ماازطرف پیشاور و کابل وبلخ و بخارا وبدخشان وسند باوجود سد طرق سالم بقندهار رسیدند چون مدت محاصر ممتدشد روزی شاهزاده صفدر جنك ومحمد عمر خان سردار باسایر سرداران وخوانین یاغی کاغذی ممهور بمن نوشتند بایمان موکد که اگر بیرون آمدی و بما ملحق شدی فبهاالمطلوب و الا هر وقت دست بیابیم اول نوو کسان تور راقتل میکنیم بعدانگریزان رابالجمله بعد که خبر کشته شدن شاه شجاع رسید و صاحبان انگریز مصمم تخلیه نمودن قندهار شدند وقورخانه زیادی خودرا آتش دادند و شاهزاده صفدر جنك را طلبیده بحکومت نشاندند وازشهر بیرون آمدند من هم باتفاق صاحبان کوچ کردم وچند روز بجهته بندوبست کار صفدرجنك دربیرون شهرماندند تاروزی گریم خان پیش خدمت شاهزاده آمده مذکور ساخت که سردار ها افسوس میخورند که آقا خان رفت اگرمانده بود سزای اورا میدادیم این کیفیت موجب فسخ عزیمت من شدوبجنرال نات صاحب و میجر رالنسن گفتم من بقندهار مراجعت میکنم هرچه مبالغه کردند قبول نکردم پس روز دیگر آنها بطرف کابل

حرکت و من بقندهار مراجعت نمودم ودرخانه مهردل خان که در وسط خانه افغانها است منزل کردم والحمد حافظ حقیقی را که چندان محبت برادر دل شاهزاده و سردار ها جا داد که شب وروز ساعتی آرامم نمیدادند چون اوضاع آنها را ورای وضع ملك داری دیدم مصلحت در سکونت خود ندیدم و چون شاهزاده و سایر از روی محبت مانع از حرکتم بودند لهذا سردار ابوالحسن برادر خودرا درقندهار گذاشتم وبملاحظه پاس رعایای فقیر کاغذی بکهن دل خان نوشتم که بزودی روانه قندهار شود تا رعیت آسوده گرددوخودحرکت نمودم صفدر جنك اظهار کرد که صالو خان اچك زائی یاغی است وسرراه رادارد دو روز تامل کن تا تدارك سوار نموده بمدد همراه نمائیم قبول نکردم وروانه شدم اگر چه مشارالیه باسه هزار کس سرراه وکدار ها را بسته بود لکن بی دغدغه رفتم وبمجرد ملاقات لوازم آدمیت را بجاآورد و مارا بخانه خود برد و دو روز ضیافت نمود روز سیم روانه شدم تا وارد شالکوت که ملك نصیر خان کلاتی است و از آنجا سواری بجهته اطلاع نزد نصیر خان فرستادم او هم نایب محمد حسن

خان واکابر ملك خودرا باستقبال فرستاد و مارا باحترام تمام
وارد کردند ورسم ضیافت را کماکان بجاآوردندو از آنجا از
راه بیلو روانه سندشدیم ومرحوم نصیرخان لوام‌اعزانم‌واکرام
رابجاآوردودرجنب قلعه خود خانهای‌چند که کفایت‌من‌ونوکر
های مرا بکند و منزل داد بعد از ضیافت ها روزی صد روپیه
جهته مخارج آدمهای من مقرر کرد و در آن اوقات جنرال
سرچالسبسی پینر صاحب و اوطرام صاحب در سند بودند و
مقصودشان این بود که میر نصیر خان کراچی را واگذارد بانها
ومیرصاحب‌موصوف تمکین‌نمیکرد ومیرعلی‌مرادخان‌خیرپوری
باجنرال موصوف موافقت نموده ورفته رفته غایله طولانی شد
من از رهگذر خیر خواهی اصرار بسیار بمیر ها نمودم که
مصلحت شما این است که کراچی را واگذارید و آسوده
شوید که علاوه ازآنچه مداخل سالیانه کراچی‌است ازدولت
انکریز بشما عاید خواهد شدمگر قبول‌نکردند تاآنکه‌لشکر
خود را جمع نموده و سرا پرده خارج حیدر آباد زدند من
سوار شده رفتم در اردوی میر موصوف و اولا آنچه لوازم
نصیحت و خیر خواهی بود در ممانعت از جنك و واگذاردن

کراچی بجا آورم مفید نیفتاد آخر الدواء جواب داد که فردا شمشیر تالپور را خواهی دید گفتم پس حال که چنین است موافق قانون اسلام نیست که من و نوکرهای من مدد نکنیم لکن چون لباس نوکرها ملبوس ایران است شاید بلوچ های لشکر شما نشناسند و خللی واقع شود پس چند دست لباس سندی بدهید که نوکر های من بپوشند و با شما بجنك بیایند قبول نکرد و گفت شما مهمان من هستید هرگز چنین تکلیفی را رضا نمیدهم پس من برخواسته مراجعت کردم وچون قرار داده بودند که شبانه بیخبر در چهاونی شبیخون بزنند و اوطرام صاحب و کسانیکه درچهاونی بودند قتل کنند من محض رضای الهی شبانه فرستادم واورا اطلاع دادم وشب چهاونی راتخلیه نموده وبجهازات سوار شدند وبسلامت ماندند پس روز دیگر که اردوی آنها بجهته مقابله باافواج انکریزی حرکت کردند من هم ازحیدر آباد روانه جرگه شدم بعدازشکست وگرفتاری میر های سند و تصرف نمودن حیدر آباد و شورش خوانین بلوچیه وفساد میر شیر محمدخان چون صاحبان انکریز مرا خیرخواه خلق‌الله میدانستند وبمناسبت مسلمانی از من خواهش

کردند که‌چند نفرادمان بدلالت میرشیر خـان وسایر خوانین
بلوچیه بفرستم که بی غایله اطمـینان حـاصل نمایند من هم
بخواهش ایشان عمل نمودم مگر نصایحـم به بعضی اثر کرد
وباکثری مفید نیفتاد بلکه میرشیرخان فرستاده مراکشت و با
تیپ وتوپ بعزم مقابله بالشکر انگریز حرکت وجنرال صاحب
نیز مصمم شد محمد باقرخان برادر مرانیز باخود برد و چون
بخواهـش صاحب موصوف حفاظت از جرگه تا کراجی بدل
آسائی وآرامش رعیت وسکنه وامنیت طرق محول بنوکرهای
من بود ومن آنهارادرلشگر نهته وکراچی ومابین مقرر کرده
بودم لهذا خود بابیست سوار درجرگه منزل داشته وقرب هزار
نفر مرد وزن ازجماعت مریدان هرملك درجرگه بودند ومن
مشغول کار آنها بودم ودر حرکت میرشیر محمد خان جمیع
بلوچان سندهه وتوابع بمدد ومتابعت اوحرکت کردند بعضی باو
ملحق شدند وبعضی نرسیدند باالجمله شیر محمد خان نوملی
باچهار هزارکس ومحمدخان خشك بادوهزارکس در یکشب
شیرمحمد خان بجرگه برسر ماشبیخون آورد ومحمدخان در
لنکر نهته برسر آدمهای من ودرآنجا ده نفر آدمهای من کشته

کشتند و در جرگه هفت نفر از آدمهای من و هفتاد نفر از مریدهای من کشته وزخمی شدند و من باچند سوار یکتای‌ار خالق سوار شده چندان که بهوش بودم در جنك کوشش کردم تااسب من درتاخت یورش بسر افتاد و به‌پشت برروی من غلطید وچهار دندان من شکست و من مدهوش بودم بقیته‌السیف مرابر داشته از آن مهلکه بیرون برده بودند ودرآن غارت مطابق بیست وسه لك ازصندوقخانه من واز آدمهای من بیغما رفت وهمینقدرها از مریدان هر ملك و سکنه جرگه غارت نمودند وچون میرشیر محمد خان شکست خورده فرار کرده بود شیر محمد خان هم جرگه را بمستحفظین و تفنگچیان معتمد خود سپرده وخود بااسباب واموال منهوبه رفته‌بود من همشب آن‌روز راوارد چاونی شدم و چند روز تدارك ترتیب سامان دادم تاجنرال صاحب مراجعت نمودو من برادرزادهٔ خود محمدجعفر خان رابامیرزا احمد وچند نفر نوکر فرستادم بجرگه تابقیه جماعت وزخمی‌هارا بیاورند وآنهارفتندوجرگه را ازتصرف‌بلوچان‌انتزاع نموده وجماعت وزخمی هاراآوردند بچهاونی حیدر آباد و بمعالجه مشغول شدند و جنرال صاحب

سیاهه اموال غارت شده مراخواسته‌اند که از بلوچان مطالبه نمایند مگر مصلحت چنان دیدند که آنچه از ما غارت شده به بلوچان ببخشند تاآنها رام وملك آرام شود ودرعوض ازسرکار کمپانی بما بدهند و بعد از چندی باوچان اطمینان یافته بالتمام بسلام شتافتند بما جواب گفتند که سرکار قبول نکرد که عوض مال منهوبه شما را بدهد وگفته است که چرا خودشان محافظت نکردند من گفتم که برادر من سردار محمد باقرخان راباکلیه سوار من بخواهش شما همراه شمابجنك شیرمحمد خان آمده بود وبعضی از نوکر های من بحکم شما در لنگر نهته بحفظ طرق مشغول بودند ومن خود با بیست پیش‌خدمت و عملجات در جرگه بودیم که بیخبر این مقدمه اتفاق افتاد من چگونه جواب چهار هزارکس را میدادم جوابی که مقرون بقانون باشد ندادند من هم ناچار سکوت نمودم و درثانی در تدارك فراهم آوردن اوضاع خود بودم در این بین فقیر محمد نام بمفهلی نایب محمد علی خان بلوچ وارد و نوشته جات چندجهته سر چارلس صاحب کبیر نرومن از طرف محمد علی خان آورد مضمون اینکه ملك سندهه و بلوچستان بتصرف سر کار

انگریز بهادر است من هم خود را وملك خود را از سرکار و
وابسته بەسرکار میدانم مگر ازین سبب دین محمدخان ومیر
احمد خان وسالار ملوك وسایر خوانین بلوچیه و اکثری
در نفاق با من اتفاق کرده مخالفت میکنند هر گاه یکی از
برادر های شما بیاید من قلعه بمفهل را باو می سپارم و خود
کمر بسته خدمت میکنم من‌هم تصور کردم که بمفهل اگرچه
درحقیقت سرحد ایران است‌لکن همیشه بتصرف محراب‌خان
بلوچ پدر محمد علی خان بوده بعد ازو تعلق بپسرش گرفته
است واوهم گاهی خدمت بایرانی نمیکند اگرچه درزمانی‌که
من‌در کرمان بودم سردارا والحسن خان برادر خود را بجهته
تسخیر آن ملك ماموور کرده بودم مگر چنانچه ایمائی رفته
امنای دولت مجال نداند واورا قبل ازاحاطه و تسخیر
طلبیدم حال با وجود تمنای محمد علی خان و اطلاع کونر
صاحب اگر بفرستم وملك‌را بگیرم ضرری ندارد بلکه‌یحتمل
اسباب التیام مابین بشود پس در ماه ربیع الاول سنه ۱۲٦۰
سردار محمد باقر خان برادر خود را با تدارك تمام روانه
نمودم وبعداز ورود محمد باقر خان بەمحوطه بمفهل وملاقات

بامحمدعلی خان وظاهرشدن مخالفت مشارالیه باظهار تمنای اینکه اول خوانین مخالفین مرا باقلعه جات آنها گرفته بمن بسپارند بعدمن قلعه بمفهل رابه شما تسلیم می‌نمایم ازاین سبب ازبمفهل مراجعت وسالار ملوك ومیراحمدخان متابعت اختیار کرده میر احمدخان پیپ را که مسکن اوبود تخلیه و تسلیم کرده و کمر خدمت بسته بودند و تفصیل احوال را بمن نوشتند ومن بجهه خوانین خدمتگذار خلعت و انعام ومواجب مقرر کردم وبقدر لازم وقت باستعداد برادرمعزی الیه‌افزودم دو گماشته از کارکنان مریدان معین نمودم یکی دربندر کراچی و یکنفر نزد سردار محمد باقرخان و حکم دادم که اگر ده لك هم خرج میشود مضایقه نکنند و حتماً بمفهل را تسخیر نمایند و در روز پنجشنبه بیست وششم شهر رمضان ـ المبارك سنه ۱۲٦۰ از کراچی براه دریا جهته سرکشی جماعت مریدین متوطنین ملك کچ و بهوج حرکت کردم اگر چه اول سواری من بدریا بود وطوفانی نیزعارض شد وبسلامت وارد میدانی شدیم وسرکارمهاراج راو و لیل جی مالك مملکت که الحق در عین جوانی ازکمال عقل وفتوت ومردمیت که‌مفطور

داشت در بند مدائی آمده ملاقات را اتفاق دادند وضمناً تکلیف
رفتن مرا در بهوج که دار الملك ایشان است نمودند من هم
اجابت دعوت نموده و بعد از پرسش و دیدن جماعت بلوکات
بین راه بطرف بهوج عنان تاب واز طرف مهاراج نیز لوازم اعزاز
واحترام را در رسومات استقبال نمودن و تعیین مکان لایق ومقرر
کردن مهماندار وغیره از هر باب بعمل آمد پس از یکماه توقف
و انجام دادن امورجماعت سکنه بهوج تعارفات رسمی موافق
شان ملوکانه ایشان و درویشی من بعمل آمدد بطرف انجار
حرکت نمودم و بعد از اتمام کار جماعت آن ساحت بسمت
هالارد کاتیا وارد حرکت نمودم ومحرم سنه ١٢٦١ را در
جام نگر برسوم تعزیه داری جناب اباعبدالله ع پرداخته ومطابق
یکسال درملك کاتیوار وهالارد اضلاع آن مختصرا سرکشی از
جماعت آن صفحات نموده واز بندر سورت بطرف دمن روانه
ومحرم ١٢٦٢ بعداز اتمام لوازم تعزیه داری در اواخر شهر صفر
سال مذکور بعزیمت بمبئی حرکت و بعد از ورود به بندر
معمورهٔ مذکور حمد خدای متعال و نعمت اجداد بزرگوارم
ازآدم الی خاتم انبیاء وآل او از ماضی تا حال را بجا آوردم و

الحمد والله تعالی حمدا دائما از ایاً ابدیاکه این درویش امکان نژاد منسوب متصل ثمره بشجرهٔ طیبه مشهوره مشهوده و بقیه مستوره ظاهره را در این دیر خراب آباد از خلوتخانه عدم بتجلیات وقایع مضمنه طی ازمنه ماضیه مرقومة الصدر نورانیاً وظلمانیه درشدتها وفرجهادرحالاتی که نه مجبور بودم و نه مختار ونه هست و نیست بامر واحدوعین واحدوتشریف جلوهٔظهورعنایت فرمودیم الحمداله علی کل حال گهی باخاك همخانه گهی با باد هم پیشهٔ گهی باچرخ همراه وگهی باباد همبردن

رباعی

گردد چه خراب تن چه غم جان باشد
ویران چه شود حباب عمان باشد
داد وستد عشق زیانش سود است
گرجان برود چه باك جانان باشد

وازعطایای موروثی اباء واجداد کانه اقرب الی من حبل الورید و نحن اقرب الیه منکم معلومات درویشانه را بخطاب یا ایتها النفس المطمئنه آسایش اعلای بخشید لا اله الا الله فرد ومنزه است خالقیکه افراد ممکنات را که در اثبات

متصف بوجود وعدم و در نفی نه موجود ونه معدومند بین الطریقین خالق متضادوحاکم طرفین است لاحول ولاقوة الا بالله العلی العظیم موجودرا انصاف بمعدوم چه مجال که عدم راانصاف بوجود محال است

٭٭٭

خوش گفت دربیابان مرد دهل دریده
عارف خداانداردداوررانیافریده

رباعی

دردهر بمستعار آلوده مگرد
هرگز بدی وبهار آلوده مگرد
تن در ره مشت اوغباریست رفیق
زنهار باین غبار آلوده مگرد

وظاهر است که حق نور محض و ظلمت محض است اگرچه نور منقلب بظلمت وظلمت منقلب بنور ابد نمیشود و خلق مابین نور وظلمت برزخی است که بذاته نه متصف بظلمت ونه نور است والله نوراسموات والارض جل الخالق که حافظ محفوظ است و ممکنات بل هم فی لبس من خلق جدید مافات مضی و ما سیاتیك فابن قم غتنم الفرصته بین العدمین

بی ره نروم تام نگویند بره آی
ازره بروم تام نکویند زره برد
کان الله و ماکان معه شیئ، خدا گواه است که هر جا
که هست بااویم نی‌نی غلط این نغمه بموقع نسرودم وهو معنا
اینما کنتا

رباعی

یار آئینه حسن دلارای خوداست
یك دیدهٔ محو در تماشای خوداست
ایك حسن غیور برنی تابد عشق
موسی وعصای طور سینای خوداست
سبحان الله نمیدانم بیداری یاکه خواب
یا باکیم این سئوالها هست و جواب
همانا این یاوه سرائیها وهرزه در ائیها نتیجه جنون یا
نتایج فنون ذوفنون استچه کوشم عطافرموده تابشنوم وچشم
بخشیده تا به بینم هیهات هیهات لیس کمثله شیئی و هوالسمیع
البصیر صامت محض رابنطق چه نسبت

دلی پر گوهر اسرار دارم
ولیکن برزبان مسمار دارم
با آن همه نزدیکی واین جملهٔ دوری
من کجاو وهوس لاله بدستار زدن نمیدانم مطلب چه وکجا ماند وچرا ماند

ای دوست چراغ بیدار توئی
معشوق توئی عاشق دیدار توئی
آشوب جهان فتنه بازار توئی
خود یوسف مصری وخریدار توئی

باالجمله، چون ازعهد وصف حق برون باید کس رجوع بمطلب مقصود نمودن اولی است چه بعداز روانگی سردار محمد باقر خان بتمنا وتکلیف محمدعلی خان بطرف بمفهل ومخالفت وغدر اونسبت به برادر معزی الیه وحکم من که اگردملك خرج شودمضایقه نیست تابمفهل مفتوح شود و بعدازمدتی بجهته تقویت وتاکهدور تسخیر ملك مذکور برادر دیگرم سردار ابوالحسن خان را نیز با تدارك تمام مامور کردم که بعد از تلاقی بالا تفاق در فتح بمفهل لوازم جد وجهد را مبذول دارند وبعداز ملحق

شدن برادران چنانچه رسم اجانب اهل زمانست جمعی نوکر های خود را ببرادر بزرگ ابوالحسن خان بستند بعضی به محمد باقر خان پیوستند و بمرور اتفاق برادر ها بنفاق مبدل ساختند و پس از ورود من به بندر بمبئی این خبر متواتر شد و من برادر خود محمد باقر خان را طلبیده ابوالحسن خان را سردار مستقل مقرر کردم و بمرور بمفهل و سایر قلعه جات بلوچستان مفتوح شد و تصور آسایش بخاطر غلبه کرد ناگاه پادشاه مرحوم بواسطه وزرای دول خارجه طرفین ماندن مرا در بمبئی مصلحت دولت خود ندیده و بافساد و اغوای ارباب غرض خواهشمند شدند که مرا بملك بنگاله در بندر کلکته منزل بدهند و نیز لشکری ببرادری فضلعلی خان بطرف بلوچستان بمقابله با ابوالحسن خان فرستادند و با اینکه فتح بمفهل بغلبه و یورش تیپ و توپ محال است مگر بنقصان غله و آذوقه و در قلعه بمفهل یکسال آذوقه از هر چیز موجود و زیست لشکر ایرانی بمحاصره بمفهل بیش از یکماه ممکن نه بود و نیست لیکن از سبب نفاق نوکر های نمك بحرام در شبی که اردوی فضلعلی خان از فتح مأیوس و مصمم کوچ مراجعت بود عبدالرحیم خان و محمدقاسم خان

که از نوکرهای معتبر بودند باچند سوار بکار دیگر بهمراهی میرزا ابوالحسن خان بعزم شبیخون بردن باردوی خصم از طرفی و سالار ملوك وجمعی از تفنگچیان از سمت دیگر از قلعه برآمده بودند و نوکرهای غدار سردار خودرا از بی راه تا قریب بطلوع فجر گردش میدهند و خارج از اردوی مذکور بقدر هفت هشت فرسنك به بمفهل فاصله صبح روشن شده بود پس سرداررا مستاصلا نه برده بودند روز دیگر عصر در حالتیکه اسب سردار از پا افتاده بود وسایر نوکر ها در عقب مانده.بودند عبدالرحیم خان نمك بحرام او را گذاشته وسواره گریخته بودپس سردار وقلعه بمفهل بیکروز دستگیر و مفتوح گشت فاعتبرو یااولوالابصار والملك لله الواحد القهار

رباعی

اوضاع زمانه لایق دیدن نیست
وضعی خوشتر زچشم پوشیدن نیست
دانی زچه پاکشیده‌ام دردامن
دنیا تنك است وجامی جنبیدن نیست

باالجمله فرستادن محمد باقر خان را بطرف بمفهل با استعداد محض استدعا و تمنای محمد خان بلوچ بود بعد از نقض قول وبروز غدر او که مستحق مواخذه آمد بدو ملاحظه حکم دادم بغابه ملکرا از تصرف او انتزاع نمایند یکی تنبیه علی خان ویکی رفاهیت برادران ونوکرهای خودچه بلوچستان ملکی بود که متعلق بهیچیك ازسلاطین مقتدر نبودوالا بلوچهای قطاع الطریق که همیشه مال و جان اکثری از متردد دین در عرصه نهب وتلف بود ومطابق پنج لك خرج شد تاملك را گرفته شد و محمد علیخان متواری و فراراً پناه بامنای دولت ایران برده بعد ازدوسال فضلعلی خان با لشکری شایان بتفصیلی که گذشت ملك را متصرف شد معهذا پس معلوم است سببی نداشت مگر تغیر دادن احکام مقررهٔ من و نفاق خوانین بلوچیه و نوکر ها بعد از اقتدار و تحریك نمودن بعضی از سالار های سرحد رابچاپیدن اطراف بمو نرماشیر بمخالفت مددخان سرحهٔ که در خدمت برادر معزی الیه صداقت و موافقت داشت ونتیجه ناسپاسی و کفران نعمت، هرکس آن درود عاقبت کار که کشت

رباعی

بارب چه شود کر کرمت بار افتند
لطفت بشکستکان پرستار افتد
غمخوارکی اهل جهان رادیدم
مکذار که با غیر توام کار افتد

پس بتاریخ شهر جمادی الاول ۱۲٦۳ از بمبئی بطرف بنکاله حرکت و از راه خشك بخواهش دولتین علیتین روانه شدیم اکرچه بین راه در هرشهر و پرکنه جات لوازم عزت و احترام وحکام انکریزیه وراجکان فراخورشان واستعداد شان معمول میداشتند مکر از شدت کرما و سمیت حرارت باد سام زحمت بسیار رسید وچند نفر از آدمهای من هلاك شدند تا وارد اکبر آباد شدیم واز آنجا بجهازات آتشی وبادی از شط کنکاب و جمناب روانه کلکته وبفاصله بیست روز وارد کلکته کشته به دمدمه که جهت نزول ما نواب فرمانفرما معین کرده بودساکن کردیدیم الحق با وسعت ملك چندان آبادان بود که مافوق آن متصور نیست مجملا از اکبر آباد تاکلکتا دو طرف شط مذکور تابحدی که نظر کار میکرد آبادی متصل بیکدیکر بود

با الجمله مدت یکسال هشت ماه بدمدمه ساکن و با میران
سندهه قرب جوار و موالفت و مانوسیت ما بین پدیدار آمده
رفته رفته رسومات تشیع ومرتسم ودر تعزیه داری ایام عاشورا
لوازم اهتمام را از هر باب مواظب بودند اگر چه مرحوم میر
نصیر خان در عنفوان جوانی و ابتدای جلوس وحکمرانی رهسپر
مذهب جعفری و مرحله پیمای طریق اثنا عشری بوده بخلاف
اخوان ابناء اعمام مگر شعله شمع ولای اهل بیت پرتو افکن
شبستان قلوب اکثر ازایشان بلکه جملکیشان گشت و عالیجاه
کپتان گوینه صاحب که الحق مردی بود شایسته و لایق
مصاحبت بمهانداری معین وجناب مدك صاحب که نایب نواب
فرمانفرما بود درلوازم محبت ومهمان نوازی دقیقهٔ فرو گذاشت
نکرد اگرچه در آن اوقات از سبب شورش طغیان حکام وامرای
طوایف و سینك و افغان ازحدود بیشاور و ملتان و لاهور پنجاب
بتصور قضایای واقعه در افغانستان بلکه تحریك ومدد محمد اکبر
خان با جمعیت واحتشام تمام بلکه ازدحام عام فراغتی جهته صاحبان
عظام بهیچوجه حاصل نه بود چه بعداز قضیه افغانستان و تدارك
جبران شکستگی ها وقایع مضمنهٔ چندان اتفاق افتاد که آسایش

جهته ایشان دست نداد بعلاوه این قضیه بزرك که اگر جلادت وبهادری شامل نبود هر آینه مقاومت و مقابلت باافواج سواره ونظام و توپخانه سنك که بشجاعت و دلاوری و بهادری وجنك جوئی ضرب المثل جنك آوران عالم اند محال می نمود و اگر چه زحمت بسیار کشیدند وسختی بیشمار دیدند وسرداروصاحب منصبهای بزرك بقتل رسیدند لکن مردانه چندان کوشش کردند که خصمان بکلی مغلوب و ملك ودولت و خزانه و مکنت و اثاثه سلطنت ازنقیر تا قطمیر را متصرف و برناو پیر رادستگیر آوردند بالحاصل بعد از مدت بیست ماه توقف در دمدمه طبیعت از سکونت آنمکان متنفر و در شوال ١٢٦٤ از دمدمه بقصبه چیچره نقل مکان نمودم و قصبه مذکوره در کنار شط گنکاب وجمناب واقع درهوایش بغایت معتدل و سکنه اش از عجم و هندوستانی و سایر بصحبت اهل دل مایل و حاجی علی نام لواسانی که الحق در فضیلت و کمال واصالت ونجابت بین الامثال امتیازی داشت بابرادرش آقا کمال درهرحال طریق مصاحبت رامی نمودند و اکثر اوقات جلیس و انیس بودند و نیز جناب میر کرامت علی که متولی امام باره هوکلی بود وبواسطه قرب

جوارا کثر اوقات در مصاحبش روزگار میگذشت وآنجناب سرآمد فضلای زمان و در علم ریاضی کوی سبقت از علماء و حکمای ماضی ربوده یگانه بوده همواره همدم وخاطر ازدرك مجالستش پیوسته خرم می‌نمود تا اواخر ذیحجه سال مذکور خبر وحشت افزای قضیه ناگزیر پادشاه خلد مصیر محمد شاه طاب‌ثراه رسید وفی‌الحقیقه موجب زیادتی تالم و پریشانی خاطر گردیدوچون دست از چاره کوتاه وحاصلی در کواری وزاری و آه ندید برسوم تعزیت چنانچه رسم است پرداخته وفاتحه آن مغفوررا بمصیبت جد بزرگوار جناب سید الشهداء علیه الاف التحیته و اثناء متصل ساخته بعد از انقضای ایام عاشورای سنه ۱۲۶۵ تهنیت جلوس میمنت مانوس ناصرالدین شاه خلدالله ملکه را وجه همت نموده بتاریخ دوازدهم محرم بجهاز آتشی سوار و بنهایت استظهار بطرف بمبئی حرکت و بعد از ورود بمبئی چون اخبار اغتشاش خراسان ومازندران وطغیان فساد سالار وبابی ها متواتر و منتشر باخود اندیشیدم که اگر بدون ازن وطلب کردن اولیای دولت بهیه بی‌تمهید مقدمه بطرف ایران حرکت نمایم یحتمل ازنو سر رشته بدست ارباب غرض بیفتد

وباز ماجرای کهنه را مجملی قراردهند که امرآسان مشکل
شود بهتر اینست که چهار صباحی پا بدامن استقامت کشیده
اقامت‌ورزم تااطراف ملك ازخار ادبار مفسدین معاند پیراسته
گردد وضمناً عریضه نیازمندانه باازن وطلب انباز و پیوندگیر
وآن وقت محرم طواف کعبه‌حضور شوم ودر این ضمن‌شرحی
مخلصانه بمرحوم میرزا تقی خان اتابیك اعظم نوشتم چون
عنوانش مخدوم مکرم بودظاهرا پسند خاطرشان نیفتاد بودو
در ین بینها فرزندی میرزا حسین خان ولد مرحوم میرزا نبی
خان بکونسلی بمبئی‌مقرر ووارد شد ودر ورودش آنچه‌لازمه
عزت واحترام که شایان‌وزیبائی‌شان‌امنای دولت سلطانی‌است
درباره ایشان ظاهرساخته واول‌آنکسی که‌خریدارش من‌بودم
و نخستین شخصی که در دیباچه کتابچه امر خداوندی را
خواند و خط بندگی سپرد اقدام من بودسپس متعلقان‌ونوکر
های من وبعد سایر تجار وکسبه و سکنه مغایه یعنی سایر
ایرانی ها باالجمله روز بروز بمتابعت دولت‌وموافقت بافرزند
مقام معزی الیه می افزودم و از رعایت اولیاء دولت بغایت
امیدوار بودم که باقص الغایه بعزتم خواهند افزود و در حقم

عطوفتها خواهند فرمود وبعد از آنهمه خرابیها که در دولت شاه مرحوم دیده کشیدم حال بآبادیم خواهند پرداخت و با جمعی عیال و اطفال سادات متواری فراری باطراف شهریاری بموطن ومسقط‌الراس مستقر ومستقلم خواهند ساخت که ناگاه نائی گون نوائی دیگر نواخت وضیاع کارگاه صنع رنگی دیگر ریخت ومعمار کارخانه قضا طرحی دیگر انگیخت ومعنی عرفت الله بفسخ‌العزایم صورت بست وموجب سودن دست بدست گشت وپروانگی بشارت مشتمل براشارت اعلحضرت شهریاری نوك ریز قلم نادره رقم حضرت اتابیکی رسید درطلبم مبادرتها در نوید عنایتها ورزیده بودند مشروط باینکه مرحله عبور از بندر ابوشهر باشد با خود گفتم سبحان‌الله با این همه اعتبار جای بندگی اختیار کردن است و عقلا در عین اطلاق خود را مقید وثاق ارباب نفاق نمی کنند و تقدیر الهی اگر چه کاری باتدبیر بندگان صادق و موافق افتد ولی با تذویر ابداً تصویر پذیر نخواهد شد باز نفس الامر سنجیدم و باطن اعلیحضرت شاهنشاهی را نسبت بخود در نهایت صفا و لطافت دیدم پس فهمیدم که این هم از نتایج فطری وزرای خود بین و خود رای

است و حکم ما بین را حواله بانصاف حاکم علی‌الا طلاق نمودم ـ بلی

رباعی

ابنای زمان‌درد صفا را ندهند
هرگز پرکاه گهر بارا ندهند
این قوم ولینعمت‌امثال خودند
تاسك بود استخوان هما را ندهند

بالجمله باخلاص ومحبت باطنی خود نسبت بشاهنشاه جمجاه افزودم ودعای دوام‌عمر دولت‌دوران مدت را وردشبانه روزی خود نمودم ذخیره خیری بهتر از این ندیدم و الحمدلله علی کل‌حال

دل‌بنده عشق است کفیلی دارد
جان وتن‌سرگشته دلیلی دارد

مرحوم والده ماجده سرکار طاب ثراها و تبدیل آب و هوای و اجابت استدعای جماعت مریدین هر جا از بمبئی حرکت وقریب یکسال طول مدت مسافرت شده پس ازورود

خبر عزل میرزا تقی خان اتابیك و نصب میرزا آقا خان نوری بوزارات متواتر شد چون با مشار الیه رابطه الفت و ضابطه محبت از عهد خاقان مغفور فراخورشان ورتبه ایشان مربوط و مضبوط بود کمال خوشوقتی حاصل شد و ضمنا مستحضر پیشکشی از قبیل پیل وزرافه جهته خدیو دادگسترو تعارفات دیگر جهته میرزا آقا خان و نظام والد ایشان باعریضه نیازمندانه ارسال دار الخلافه نمودم از کمال رافت وعطوفت خدیوانه مقبول خاطر انور گردید بعضی از املاك محمدشی مرا برسبیل انعام واگذار و تحویل کسان من نمودند و من بغایت خوشوقت و امیدوار در تدارك روانه ساختن بعضی ازمتعلقان وسادات بآن دیار شدم از قضایای دور فلکی میرزا آقا خان نیز آنچه در طبیعت مفطور داشت بمرور جلوهٔ ظهور داد بمرتبهٔ که ورد زبانها رحمة الله علی النباش الاول گشت ودر عهد وزارت آن جناب این قطعه مکرر ورد زبان بود که

روزگاریست که ازغایت بیداد در او
نیست ممکن که کسی راسروسامان گیرد

چشم نیکی زکه داریم بعهدی که در او
گر کسی بد نکند غایت احسان باشد

بالاخره عطیه پادشاهی بر گردانید چنانچه پیشینیان گردند اگرچه بهیچوجه تصور منفعتی از آن املاك نبود مگر جمعی سادات لقمهٔ نانی بخورند و دعا بدوام عمر و دولت شهریاری بکنند برصاحبان انصاف بخوبی روشن است که بد طینتی این معتمد دولت تاچه حد بود و تدین او در امورات دولت و مملکت ورعیت تاچه مرتبه پس گنجایش دارد اگر در مقابل رحمته الله معشر الماضین حایل آید هیهات گاه حرص و وقت شهوت مردکو پروردگان دیهٔ دولت و تربیت یافتگان دستگاه سلطنت را چنانچه در دولت شاه مرحوم و این دولت روز افزون تاکنون که سال هزارودویست هفتاد و هشت است آنچه دیده و سنجیده شد اشهد با الله بجز پستی فطرت و بدی نیت و خیانت باولی نعمت وخراب نمودن ملك و رعیت اصلا خاصیتی ازوجود وبودشان دیده وشنیده نشده اندوختن مال و منال بطریق جبر ورشوت که نزد ایشان از شیر مادر حلال تر است و بس مگر اکنون آنچه شنیده و فهمیده شده تربیت

یافتگان حال و امنای وزرای نیك مال که اکنون در خدمات دولت و پرستاری سپاه ورعیت مشغولند درنظرها مقبولند انشاالله عواقب امور جملگی بخیر ودر سایه عنایت وتربیت شهریاری مسالك عمر طبیعی در دولتخواهی سیر نماید که گفته‌اند

هر کسی آن درود عاقبت کار که گشت. مرا اگر چه

یکچند دل از پی تمنا گردید
جانم هدف طنعه اعدا گردید
گردید ز هر طرف چوراهم بسته
راه سر کوی دوست پیدا گردید

***

ای درد دوای دل افکار توئی
عاشق توئی و عشق تو و یار توئی
پرگار توئی نقطه توئی دایره تو
یعنی که زهر پرده پدیدار توئی

عاقبت چشم از هوا و هوس بوشیدم سروری که در دل از سدنمۀ که بپایم رسید از دست دادم با خود گفتم

سر تا سر آفاق همه گردیدی
وزدیده دیده دیدنیها دیدی
اکنون بزمانه رنك بورا بگذار
تا چند اسیر بیمی وامیدی

واینك چندین سال است که مدار را بشرط بازی واسب تازی قرار دادم کامل میل شکار زمانی با مردم زمانه هم کفتار و ایامی با از پا افتادگان هم دست واوقاتی با بینوایان هم نشست بتماشای و اهل عالم مشغولم

درکوی خرابات بسی مردانند
گز لوح وجود سرها میخوانند
بیرون زشتر گربه احوال فلك
دانند شکفتهاو خرمیرانند

چه مقصود من ایراد این روی دادات این است که بر جمیع نظار کیان اوضاع جهان و جهانیان که در این زمان از کثرت تقلیب بذیر گشته رشته باشد تا در هر حال بتصورات گذشته و آینده حال را از دست نگذارند و خالق ذوالجلال را که مبدع مخترع و صانع ممکنات واحد بی مثل و شریك

و خداوند و جود مقدسش‌را نه مرکب‌بلکه بسیط و بر جمیع اشیاء محیط دانند نه او جسم است و نه جسمانی و نه او را جهتی‌است و نه مکان دیدنش‌جز بچشم روان‌روانی وروئیتش راغیر از دیدهٔ نفس ناطقه که‌از الایش جسم است پاك است سزانه ذات اقدسش را با حدوث و محل حوادث بودن‌کار نیست و عدم و فنا را بساحت عظمتش بار نیست روانبخش و جـان ستان و روزی ده و قسمت رسـان کائنات او است و معبودیت شایان رشته و جلالت وکبریائی‌شان او است

نخلد بی ارادتش خاری
نگسلد بی مشیتش تاری

✿✿✿

اصل نسخه چاپ بمبئی درآخرش چنین نوشته شده

تمام شدکتاب مستطاب عبرت افزاحسب الفرمایش سرکارشوکت و جلالت وابهت تواماں‌عظمت‌و حشمت همعنان سیادت و سخاوت و شجاعت‌بنیان ممهد بساط امن‌وامان قامع بنیان ظلم و طغیان راتبه افزای وظیفه خوارآن نقاده دودمان مصطفوی شکوفـه چمن مرتضوی نهال بستانسرای سادت

الحسینی بحر عطاو سخای جاویدان الیام دهند دلهای شکستهٔ
از فقر و بی نوائی
محمدحسن الحسینی مشهور به آقاخان
ادام‌الله اجلاله و حشمته
فی شهر رمضان ۱۲۷۸

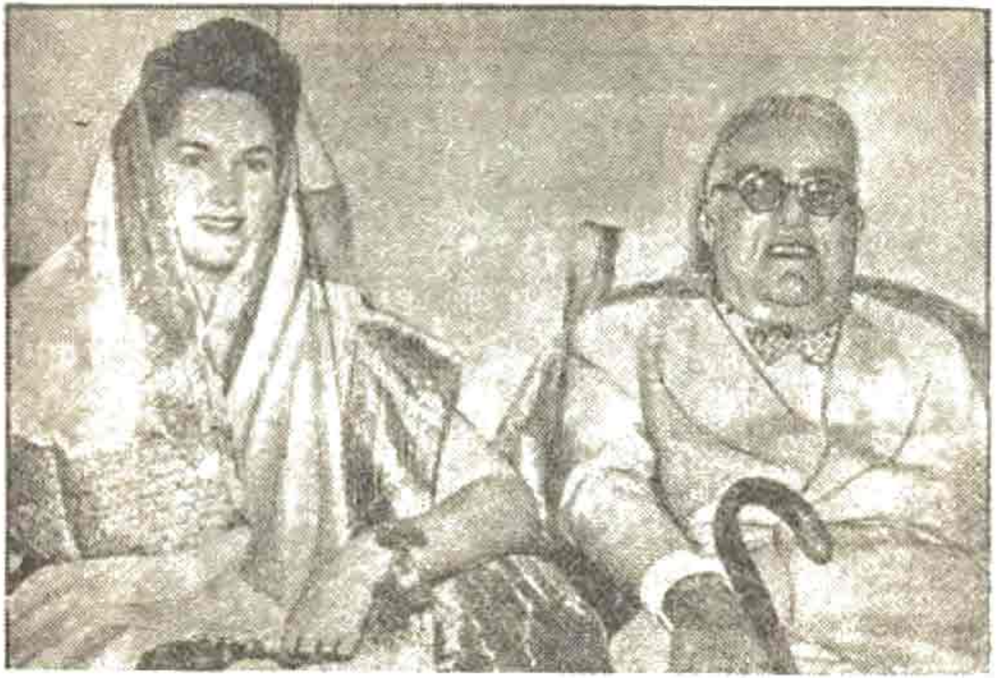
والسلام

تهران ـ اردی بهشت ماه خورشیدی چاپ گردید ۱۳۲۵



آقاخان محلاتی (عطاشاه)

این عکس از ضمیمه کتاب سفرنامه مارکوپلو که بقلم سرهنگ «هانری یول» انگلیسی نوشته شده تهیه گردیده است



این آخرین عکس آقاخان رئیس فرقه اسماعیلیه است که چندی پیش ازاروپا بهندوستان رفت تا بمناسبت شصتمین سال تولدش هم وزن او پیروان مسلمانش الماس گرد آورده بین فقرا تقسیم کنند

در این عکس زن او که یک خانم فرانسوی است موسوم به «ایوت بلانش» می باشد دیده میشود این پنجمین زن آقاخان است زن اول او مانند خودش ایرانی بود

اسماء رجال و اماکن متن کتاب

۱- اسماء اماکن

۲ . اسماء الرجال

الف

ب -

متاسفانه بر خلاف انتظار اغلاطی در این کتاب هست که درزیر از نظر خوانندگان میگذرد از قارئین تمنی دارد که اصلاح فرمایند

صحیح آن اینست

	سطر	صفحه
بنفشمان	۱	۳
سهرابخان	۱	۱۷
پنجره	٤	۳٦
یك حسن غیور برنمی تابد عشق	۹	٦۹
ای دوست چراغ دل بیدار توئی	٦	۷۰
یارب چه شود گر کرمت یار افتد	۲	۷٤